

سوز انتظار

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
سُورَةُ الْاِنْتِظَارِ
مَكِّيَّةٌ
اَتَتْهَا فِي الْاَوَّلِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تأليف: غلامرضا کمال

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



سوز انتظار

در سرم زشوق یار بیداد در دلم زغم هزار فریاد

عبدالسهری

مجموعه‌ی اشعار غلامرضا کمالی پیرامون امام زمان (عج)

تا کی ز تو نالم و تو رخ ننمایی

تا کی ز تو گویم و ندانم تو کجایی

تا کی بگو نالان شود این دل

خون ریزد از دیده و تو نیایی



عبدالمهدي



مؤسسه فرهنگی - انتشاراتی شاکر

تلفن: ۰۲۵۱ - ۸۸۳۰۹۶۳ - فاکس: ۰۲۵۱ - ۸۸۲۴۷۵۵ - همراه: ۰۹۱۲۱۵۳۳۳۹۹

شناسنامه کتاب:

نام کتاب / سوز انتظار

مؤلف / غلامرضا کمالی

چاپ / نگین

تیراژ / ۳۰۰۰

سال چاپ / ۱۳۸۳

نوبت چاپ / اول

قیمت / ۵۰۰ تومان

شابک / ۰ - ۴۶ - ۵۷۹۲ - ۹۶۴

حق چاپ برای مؤلف محفوظ است.

مرکز پخش، علاوه بر ناشر:

● قم خیابان ارم، پاساژ قدس، کتابفروشی اسلامی، تلفن: ۷۷۴۲۰۹۲

همراه: ۰۹۱۲۲۵۱۱۱۹۶

فهرست مطالب

فهرست	۵
مقدمه	۹
مناجات	۱۳
سوار عشق	۱۶
فراخوان	۱۷
آدینه	۱۸
کلاس بزه گویی	۱۹
بوی آب	۲۰
دعوت یار	۲۱
بی حضور تو	۲۴
ساقی	۲۵
ترس	۲۷
بلبل شکسته پر	۲۸
راز دل	۲۹
عشق دلدار	۳۰
شیرین تر از فرهاد	۳۱
قاصد یاوه سرا	۳۳

۳۳ محاسبه‌ی من

۳۴ مستانه لبخند

۳۵ شعر بی‌امان

۳۶ خاکستر دل

۳۶ ماه نو

۳۷ حرف دل

۳۸ سخنی با دوست

۳۹ دو بیتی و چهار پاره

۳۹ عشق مهدی

۴۰ مهدی بیا

۴۰ بلبل مهدی

۴۰ سوز انتظار

۴۰ آرزو

۴۱ صاحب دل

۴۱ خالق دل

۴۱ غزال دشت غزل

۴۱ مجلس مستان

۴۲ زاده‌ی درد

۴۲ ناله‌ی بلبل

- ۴۲ کوه غم
- ۴۲ دوری یار
- ۴۳ داغدار
- ۴۴ شعر نو یا نیمایی
- ۴۴ ای عاشقان
- ۴۶ بذر عشق
- ۴۷ زندگی چیست؟
- ۴۸ نسیم نو بہار
- ۴۹ صدای پای خورشید
- ۵۰ ولی تو مکن باور
- ۵۲ غین و کاف
- ۵۳ ہزاران امید صف کشیدہ
- ۵۴ روستای من
- ۵۶ کوهی از ستم
- ۵۹ شہسواری سبز پوش
- ۶۳ بیا ای یار بیا
- ۶۴ گل نرگس

السلام عليك يا ابا صالح المهدي (عج)

اللهم كن لوليک العبه ابن الحسن صلواتک علیه و علی ابائه ، فی
هذه الساعه، و فی کل الساعه، ولیا و حافظا و قاعدا و ناصرا و دلیلا و
عینا، حتی تسکنه ارضک طوعا ، و تمتعه فیها طویلا ، برحمتک یا ارحم
الراحمین

بارالها :

در این هنگام و برای همیشه ولی امرت امام زمان ، حجت
ابن الحسن را (که درودهایت بر او و پدرانیش باد) سرپرست
و نگهدار و رهبر و یاور و راهنما و نگهبان باشی تا گیتی را به
فرمان او در آوری و تا دیر زمان بهره مندش گردانی . آمین یا
رب العالمین



این مجموعه تقدیم می شود به



منتظران حضرت قائم (عج)

مقدمه :

به نام نامی آن یگانه‌ی دوست که هستی ما زیک اشاره‌ی اوست

در سحرگاه نیمه‌ی شعبان سال ۲۵۵ یا ۲۵۶ هجری قمری مولودی عزیز و خجسته قدم به عرصه‌ی گیتی نهاد که بنا به شرایطی خداوند، میلاد این مولود را از نظر در باریان ظالم و بعضی مردم جاهل پنهان می‌دارد. پدر شریف این طفل پر شکوه برای سلامتی او سیصد گوسفند عقیقه می‌نماید و برای دوستان خود می‌فرستد.

حضرت مهدی (عج) در سن پنج سالگی غیبت نمودند و از انظار پنهان شدند این غیبت اولی را که تقریباً ۶۵ سال به طول انجامید و تا هفتاد سالگی امام ادامه داشت، غیبت صغری می‌گویند.

اعتقاد به قائم آل محمد علیهم‌السلام نه تنها در مذهب تشیع که در همه‌ی ادیان و مذاهب توحیدی به صورتی تقریباً مشابه وجود دارد. به طوری که هر دینی

و مذهبی برای خود درباره‌ی این موضوع، عقیده‌ای خاص داشته و معتقد به این می‌باشد که یک روز مصلح منتقی ظهور نموده و دنیا را از عدل و داد پر می‌نماید.

در هیچ آیه‌ای از قرآن کریم و هیچ روایتی از معصومین به زمان دقیق ظهور حضرت حجت (عج) تصریح نشده است، فقط نشانه‌های نزدیک شدن هنگامه‌ی ظهور را ترسیم نموده‌اند.

بنابر روایت تاریخ و تجربه‌ی حکومت‌های الهی گذشته می‌توان چنین استنباط کرد که ظهور امام زمان (عج) زمانی خواهد بود که اکثر مردم آماده‌ی پذیرش امام باشند و اوامرش را مطیع.

شاید شما بگوئید چه نیازی به همکاری مردم هست امام که دارای قدرت اعجاز هستند و به تنهایی می‌تواند همه‌ی کارها را سامان بدهند. در جواب باید عرضی کنم که در تشکیل حکومت اسلامی بنا نیست از اعجاز استفاده شود. مگر حضرت علی علیه السلام معجزه نداشت؟ چرا چندین سال، خلفا بعد از پیامبر حق حکومت علی علیه السلام را غصب کردند؟ چرا سال‌های سال حضرت امام علی علیه السلام خانه نشین شدند؟ چون اکثر مردم آن زمان حکومت حضرت علی علیه السلام را نمی‌خواستند و هنگامی هم که بیش‌تر مردم با مراجعه‌ی به علی علیه السلام، خواهان حکومت آن بزرگوار شدند حضرت علی علیه السلام هم تشکیل حکومت دادند. اصلاً اگر قرار بود حضرت مهدی (عج) در اصل ایجاد حکومت گسترده‌ی خود از معجزه استفاده کند، چرا تا به

حال این کار را نکرده است ؟

ای خواننده‌ی عزیز حالا که ما باید زمینه‌ی ظهور را فراهم کنیم ، چرا بیکار نشسته‌ایم؟ بیائیم برای حضور و فرج امام زمان (عج) زمینه سازی نمائیم و از خداوند مصرانه و ملتمسانه بخواهیم که زمان ظهور را هر چه نزدیک تر نماید. اول خواستم در این مجموعه فقط اشعاری در مورد امام زمان تقدیم شما عزیزان کنم ولی این شده که چند قطعه شعر خارج از مبحث نیز از شما دریغ نکنم .

ای خواننده‌ی عزیز اگر در این مجموعه کم و کاستی های فراوانی مشاهده کردید بر من ببخشائید . در پایان از امرای ادب تقاضا دارم اینجانب را از نظرات اصلاحی خویش محروم نگردانند. و ضمناً از دو دوست عزیزم آقایان یاسر صالحی و اسحاق کمالی که بنده را در چاپ این کتاب یاری دادند صمیمانه تشکر می‌نمایم.

و من الله التوفیق

تابستان ۱۳۸۳ غلامرضا کمالی

مناجات

هستیم دادی ز لطفت ای خدا
 گاه خلقت هم مرا کردی جدا
 ای خدا هر گاه ز مامداری خبر
 نا توان ها را تو باشی راهبر
 گر شود حاصل درختی از زمین
 تا خورد از میوه اش آن همنشین
 خاک را با آب تو مونس کرده‌ای
 تا شود حاصل زاو هر میوه‌ای
 چون بدادی ام زبانی در دهان
 کی توانم شکرت گویم با زبان
 وصف و شکرت هیچ کس در هر زمان
 یک هزارش نتوان هرگز بیان
 هر کسی کو بر تو دارد توکل
 بی محابا بگذرد از روی پل

هر چه من کوشم کنم شکری ترا
 شکر نتوانم بگویم جز دعا
 چون تو هستی مهربانی دادرس
 بندگان را گاه تب فریاد رس
 بسته‌ای گر بر درت بینی به شب
 خورده تیری از جفا او کرده تب
 ای خدا هر دم به فریادش برس
 چون درین عالم ندارد جز تو کس
 بین که جنجالی ز عالم شد به پا
 کشتن مظلوم عالم شد روا^(۱)
 خون مردم ریختن باشد صواب
 حرف محروم بماند بسی جواب
 از چه مهدی را نیاری در عیان
 تا نماند هیچ ظلمی بر جهان ؟
 گفته‌ام برو بسی هنگام شب
 هر چه دل گوید مرا با سوز تب

۱- به مناسبت شدت گرفتن حمله‌ی اسرائیل به فلسطین سروده شده است . سال ۱۳۸۰.

زود شیرین کن زوصلش کام ما

یا زمی هر شب تو پر کن جام ما

گوبیا ای عشق وای ایمان ما

گوزنامت پر بشد دیوان ما

سوار عشق

از جود و کرم و لطف و محبت حمید
این شب خواهد رفت آن نور خواهد دمید
غم مخور بیمار دگر ز شب‌های طولانی
صدای پای سحر را چون می‌توان شنید
آن صبح و نور و خورشید خواهد آمد
رنگ دل‌های ما می‌شود جملگی سبز و سپید
یاران! به عشق او می‌شود پروانه شد
بلکه می‌شود شمع شد بلکه می‌شود چکید
خواهد آمد عاشقانه آن سوار عشق
او به نگاهی دل‌عشاق را خواهد خرید
بلبلا! غم مخور از زندان و قفس بیشتر
درب را خواهد گشود عاقبت خواهی پرید

فراخوان

ای که هر جا نام مهدی را می‌بری
اما یابی بر درش حضور کمتری
مهدی مهدی تنها کفایت نیست او را
میدان یابد بری میز گفتگو را
ای دوست! بیا در سلک یاوران باش
همیشه یاور آن مهربان باش
عشق مهدی را در دل خود جای ده
تا ابد تنها به راه او پای نه
دانی چرا غیبتش گرفته طول؟
گناه ماست او که هست قبول
ما باید با هم عاشقانه برخیزیم
وز جام او قطره‌ای بر گلو ریزیم
می‌آید او اگر ما آماده باشیم
اگر درس او را خوانده باشیم

آدینه

این قلب را می‌توان آئینه کرد
می‌توان با هر مژه با آب چشم
می‌توان شد عاشق حتی به پیری
ای منتظر به عشق آن یار عزیز

چون کینه را برون از سینه کرد
رنگ سیاه سینه را سبزینه کرد
باز افراشته آن قد خمیده کرد
می‌توان هر روز هفته را آدینه کرد

کلاس بزله گویی

چه شود گر بنمائی به ما هم سر موئی

چه شود گر بنشینی با ما و بکنی گفتگویی

بنهی گر کف پا بر سر و رویم یک بار

چه شود با ما گر تفرح بکنی بر لب جویی

از روی محبت با ما گر بشوی یار

چه شود از من زار گر بکنی دلجویی

گر نگذاری بزخم شانه‌ای من موی تو را

چه شود در خواب اگر ببینم از تو مویی

شمه‌ای از خود امشب گر برسانی ما را

چه شود ما نیز ببینیم روی نکویی

الا ای حضرت حافظ شما را مژده امشب

که نیز ما را از رخ او رسیده کور سویی

امشب بزله اگر گفت کمالی عجب مدار

نشسته چون بر یار در کلاس بزله گویی

بوی آب

ترانه‌ام دیگر بوی آب نمی‌دهد

مجال گفتن سخن به قاب نمی‌دهد

دیگر درین روزهای سخت تنهایی

کسی ز سوز دل جواب نمی‌دهد

درین شبستان تار و مات و مبهوت

به دیگری کسی کرم شبتاب نمی‌دهد

روزها و شبها بسی گشتم از پی درد

حالا که خسته‌ام کسی رختخواب نمی‌دهد

دعوت یار

نمایان شد خط آتش و دود
 ازین آتش آسمان شد کبود
 نامهربانان از خدا چون غافلند
 ندانستند که خود آب و گلند
 الا ای اهل دل آماده باشید
 گر برادر نه، برادر خوانده باشید
 برادر خوانده‌ها درین آخر زمانه
 بیاید آن حاضر غایب از میانه
 بیا مهدی که بی تو یک هم نفس نیست
 به غیر از ما کسی کنج قفس نیست
 بیا مهدی بکن پر باده ما
 بنه مرهم به زخم سرگشاده ما
 بیا مهدی که من آرام گیرم
 بده باده که جام گیرم
 بیا مهدی که بی تو هیچیم
 بی خود در پای خود می پیچیم

بیا مهدی که شام ما سیاه است
 دوباره قصه مولا و چاه است
 بیا مهدی که ما دردمندیم
 بیا مهدی که قربانت بگردیم
 بیا مهدی که از تو کام گیریم
 از درد هجرت آرام بگیریم
 بیا مهدی که ما پژمرده‌ایم
 ز چشمت زخم‌ها خورده‌ایم
 بیا ای آفتاب بر ما بتاب
 ما را ببر کنار مهتاب
 از آن شامی که می‌پرستم
 از چشم خمار تو مستم
 بیا مهدی درین لیال انتظار
 مرهمی بر زخم دلم تو بگذار
 بی تو مائیم و غرقه خون
 ما را برسان به شهر مجنون
 مائیم و آرزوی دیدن تو
 مائیم و منتظر رسیدن تو

مائیم که دلی شکسته داریم

مائیم که به سوی تو رهسپاریم

مائیم که نشسته در کف طور

وز لحظه دیدن تو مستور

ماکه خود اسیر دردییم

دنبال تو کجا بگردیم

بیادلم را بیرون بیاور

دیده را تا از خونش کنم تر

تا از خون دلم جام گیرد

که از درد تو نیز آرام گیرم

بی حضور تو

بی تو لب‌ها به خنده وا نمی‌شود
زمین با آسمان آشتی نمی‌کند
بی تو کهکشان‌ها خشکیده‌اند
بگویم اگر در یک کلام
بلبل از بند قفس رها نمی‌شود
باران هم یاری آشنا نمی‌شود
ستاره‌های رها به سوی ما نمی‌شود
بی حضور تو زندگی ما نمی‌شود

ساقی

دلم چون افتاده از تب و تاب
 مگر از بادهات بنوشم ساغر ناب
 ساقی بده امشب جام بلا را
 بنوشان این خراب مبتلا را
 مرا زین آب و گل رها کن
 دمی با کشور خود آشنا کن
 عقم ببر ساقی دیوانه‌ام کن
 اسیر ساغر و می و پیمان‌هام کن
 همه پرسند شرابت از کدام انگور بود
 که دست ما از آن کوتاه و دور بود
 خداوندم که بر خلقت تدبیر کرد
 عشق را به قلب من تفسیر کرد
 آن روز که ملک گلم را می‌سرشت
 عشق^(۱) را بر دل من می‌نوشت

۱- منظور از عشق، عشق به اهل بیت و خصوصاً امام زمان (عج) است.

یک روز بر دلم داغی گذاشتی
 که گفתי به جرم عشقت بازداشتی
 اگر عشق تو باشد محبس من
 بسوزد دامننت از نفس من
 از دامنش هرگز سربرندارم
 مگر یا رب سرآید روزگارم
 مهدیا! مددی که مست کردم
 برون ز آنچه که هست کردم
 دلم از سینه‌ام بیرون بیاور
 دیده را تا از خونش کنم تر
 تا از خون دلم جام گیرم
 که از درد تو نیز آرام گیرم
 مهدیا! مرا لیلای تو کردی
 عاشق و مست و ولای تو کردی
 ورنه شرابی ما را کجا بود؟
 به این غربت سرا یک آشنا بود؟
 چاره‌ام کن که خودت مست کردی
 ای آفتاب مرا آفتاب پرست کردی

ترس

ترسم که تو را یار دگر آید
 ترسم که تو در وقت دگر آئی
 گو من چه کنم با دل زار خود
 گراز بر عشاق برسد آهی
 نالم ز تو تا کی همه شبها را؟
 بندم به جهان دیده‌ی این دلم
 آن روز که باشی تو نصیب ما
 هر گاه بر ما در و گهر آید
 زین درد مرا سوز جگر آید
 آن وقت که ما را جان بدر آید
 کورا ز تو بسیار ضرر آید
 شاید که تو را بر دل اثر آید
 دانی به جهنم دین غم شرر آید؟
 تا از تو که بر من یک نظر آید
 هر گاه بر ما در و گهر آید

بلبل شکسته پر

خوانم ز تو چون بلبل پر شکسته‌ای
هر دم بکنم بر تو نگاه خسته‌ای
حالا که شدم مرغ جدا از دسته‌ای
گو من چه کنم با دل غم نشسته‌ای
گفتی که چرا از پی من روانه‌ای
عاقلی یا که یک مردک دیوانه‌ای
گفتم آرزوست بر دل پر جوانه‌ای
تا گوش دهد درس تو را شبانه‌ای
از دیده من نهان کن این سراب را
وز پهنه گیتی هم هر چه خواب را
ای دیده تو هم بر ز سرم این خواب را
کامشب آن نگارم بدهد جواب را
گر بال و پرم سوخته بشد، نگار من
وز هجر تو پائیز شد بهار من
حالا بشود نام تو چون شعار من
کای دوست بیا شب همه در جوار من

راز دل

هر عهد که کردم بشکستی
 از عالم هستی که برستی
 من هر چه که گفتم نشفتی
 هر کار بکردم تو نگفتی
 با هیچ نگاری تو نشستی
 ای دل که دادم به تو دستی
 سرمست تو کز من برمیدی
 گر آن گل ما را تو ندیدی
 ای دل ز تو گفتم به مثالی
 چون در غم آن یار شمالی
 از نواز تو گفتم غزلی را
 ای دل ز تو خوردم عسلی را
 هر ره که برفتم تو بجستی
 وز رشته مهرش چو گسستی
 هر دم که بخواندم تو نخفتی
 آن راز خودت را به کمالی
 شب از سر رغبت تو که مستی
 چرا دست مرا تو شکستی
 زان یار تو امشب چه شنیدی
 از چه چه بلبش گو به کمالی
 زآنکه تو بس ساده خیالی
 از چشم تو شد آب زلالی
 بر مردم گیتی مثلی را
 بگذار برم من به کمالی

عشق دلدار

به دست او چونکه بیدار شدم
من که مثل کوهی استوار بدم
دانی چرا از خواب برخاستم امروز
دارم امیری که دهد گوش لبی

از کتاب و میز مدرسه بیزار شدم
با یک ضربه او نقش دیوار شدم
چونکه من عاشق آن دلدار شدم
تا بگزم حال که من هشیار شدم

شیرین تر از فرهاد

گو صنما بر من عاشق تو به یک بار بیا
 غم مده بر دل به شبی با من بیدار بیا
 ناز مکن سرور ما چون شده له پیکر ما
 گر نکنی باور ما بر سر مزار بیا
 دست تو ما هر سمنی نام تو بر هر دهنی
 بلبل من از چمنی گفت شدم زار بیا
 ای غم بیداد برو از بر فرهاد برو
 تا نازم داد برو راحت افکار بیا
 ای دل غمدار بگو با همه ای خوار بگو
 از من بیمار بگو رحمت ادوار بیا
 شاخه‌ی شمشاد تویی شیرین تر از فرهاد تویی
 خیر دلشاد تویی ای همه اسرار بیا
 هود تویی نوح تویی قصه‌ی مشروح تویی
 زخم مجروح تویی شادی غمسار بیا
 در دل شب بار دگر خورده بسی خون جگر
 دیده‌ی مظلوم نگر قاتل اشرار بیا

از ره دهمدار بیا بر همه هموار بیا
بر من دلسوخته هم تا دم بازار بیا
چاه منم راه تویی تار منم ماه تویی
روشن صبحگاه تویی صاحب انوار بیا
دیده که خونبار شما ترشده دیوار شما
هست خریدار شما این دل غمدار بیا
بر دل ما پر شرری از بر ما بر خبری؟
گر همه جا در به دری در بر دلدار بیا

قاصد یاوه سرا

گفت به عشق تو امروز که بیدار شدم
 بر سر زلف تو ای دوست گرفتار شدم
 بر سر کوی تو امروز که من خیمه زدم
 جور و جفای تو را دیدم و بیمار شدم
 جامه‌ی زهد بکنم که دهی گوش
 تا بگزم که دگر از همه بیزار شدم
 بر من دلشده باز رسان یک خبری
 قاصد یاوه سرا که هشیار شدم

محاسبه‌ی من

محیط درد مرا در قاب کنید	کودک خیال مرا خواب کنید
از غصه‌هایم جذر بگیرید	قدری تعارف مهتاب کنید
ارتفاع قلب مرا آتش زنید	قاعده‌ی بسترم را عذاب کنید
شعاع روزگارم را بسوزانید	وانگه حجم هستیم حساب کنید
دوزخ را به وقت قیامت	«از هرم آن من مذاب کنید»

مستانه لبخند

بکن مستم تو با مستانه لبخند

که من از می فروشان کس ندارم

به عشقت زان شبی کان زلف دیدم

چو مویت شد پریشان روزگارم

شبی اگر دهی ما را تو رخصت

دمی بر دامت سر می گذارم

چو از چشمت که افتادم شکستم

بیا آهسته بنشین در کنارم

شعر بی امان

من خسته ام از ناله‌ی شبهای پیر
 ابرهای بی صدا باران های دیر به دیر
 از آسمان تعطیل در روز کار خورشید
 از ثانیه های بیکار ساعت های سر به زیر
 خسته ام از کاغذ دفتر های گاهی
 طوفان های بی قرار دردهای ناگزیر
 ای لبخند ناگهان ای گریه‌ی مهربان
 ای غرش عظیم ای مروبی نظیر
 مثل شعر بی امان مثل اشک ناگهان
 مثل بیابانی وسیع سوزانی مثل
 ای همیشه غریب در دیار آشنا
 با عدل خود سامان بده این جمع کثیر
 یار غمخوارم! چو مرا دادی ندا
 دیدمت حالا چه زود لکن چه دیر^(۱)

خاکستر دل

شب از خاکستر دلم آتش گرفت از سوز عشقت دفترم آتش گرفت
 فرش بودم در خیال لب شیرین آمدی کنارم بستم آتش گرفت
 من در هجر تو خاکستر شدم از شوق تو خاکستم آتش گرفت
 به عشق دیدن روی نیکویت خواب در چشم تدم آتش گرفت

ماه نو

گفتی به من غزل بگو گفتم غزال کو؟
 گفتی که شعر تازه گو گفتم مجال کو؟
 گفتم که وقت شعر گفتم کجا بود؟
 گفتی که ماه نو بشد گفتم هلال کو؟
 گفتی بیا دمی کنار یار ما نشین
 گفتم زما کمال خواهد گو کمال کو؟
 گفتی که دیگرم بگو شعری روان زوا
 گیرم که وقت مسجد است گو بلال کو؟
 گفتی غزال شعرهایت می آید زره
 گفتم که ما را ای کمالی شور و حال کو؟

حرف دل

خوانم ز تو چون بلبل پر شکسته ای
 هر دم بکنم بر تو نگاه خسته ای
 حالا که شدم مرغ جدا زدسته ای
 گو من چه کنم با دل غم نشسته ای
 گفتمی که چرا از پی من روانه ای؟
 عاقلی یا که مردک دیوانه ای؟
 گفتم آرزوست بر دل پر جوانه ای
 تا گوش دهد درس تو را شبانه ای
 از دیده‌ی من نهان کن این سراب را
 وز پهنه‌ی گیتی هم هر چه خراب را
 ای دیده تو هم بر زسرم خواب را
 کامشب آن نگارم بدهد جواب را
 گر بال و پرم سوخته بشد، نگار من!
 وز هجر تو پائیز بشد بهار من
 حالا بشود نام تو چون شعار من
 کای دوست بیا شب همه در جوار من

سخنی با دوست

صنہا در شب ہجرت ز جہانم تو پرستی
 کہ چرا با من دلسوختہ ہرگز نشستہ
 تو کہ در عالم ہستی دل ما را بشکستی
 چہ امید ز تو باشد آن جا کہ عاشق مستی
 بشکن دست جفا را تو بہ عہدی کہ بیستی
 بہ تو گفتم سخنی را بشنو زین دل زارم
 تو کہ مستی ز چہ نوشی بدہ بر من کہ خمارم
 صنما جان! بنما رخ کہ رھایی زین شب تارم
 ز غمت چون کہ بمردم قدمی نہ بہ مزارم
 چہ کنم ویل ز نخدان ندھی گر کف دستی
 چہ کنم بی تو نسازد دل اندر تب و سوزم
 رخ خود را بگشا تا دل خود را بیاقروزی
 چہ کنم چون ز تو سوزم ہمہ جا ہر شب و روزم
 چو دلم را بہ تو دادم سر زلفت بہ چہ دوزم
 سرمسازش کہ نداری ز چہ قلم بگستی

پس آن پرده چه دیدی که گزیدی تو آن جا را
 تو بیا تا که شوم عاشق و سرمست نگارا
 تو مکن ناز خدا را تو ک بردی دل ما را
 به قدح ریز تو آن می که برد زهد و ریا را
 تو که هشیار شدی و زکف عالم زدی جستی
 تو که هستی چو گلستان بده از گل بغلی را
 آتشی زن به دلم تا که بگویم غزلی را
 نرگسا! من ز تو گفتم به کمالی مثلی را
 که مکن ناله ز زنبور دهد چون عسلی را
 تو که عاشق رویی بی رخ یارت زچه هستی؟



عشق مهدی

من از عشق مهدی جان گرفتم	قدری دین کمی ایمان گرفتم
به شب‌هایی کز او می‌سرودم	من به دست او سامان گرفتم

مهدی بیا

مهدی بیا که دیر کردی از غصه ما را پیر کردی
مهدی بیا چون دل ما را به عشق خود اسیر کردی

بلبل مهدی

ای بلبل مهدی از گل خویش بگو
از محرم مردم درویش بگو
گفتی تو که هر کس گفته ز او سخنی
امروز تو بیا از همه بیش بگو

سوز انتظار

این دل که گریه و زار تو است رام کردن آن کار تو است
بیچاره این کمالی شب و روز اندر سوز انتظار تو است

آرزو

کاش همه یکدل و یکدست کاش همه عاشق و سرمست
کاش همه عاشق دیدار نبود هیچ کوچهی بن بست

صاحب دل

من مسافر ره دورم پروانه‌ای در پی نورم
صاحب دل تو بفرما چه کنم این دل پر شورم

خالق دل

دل مبیند جز به خالق دل که اوست راهگشای راه مشکل
عزیزم به خودت هرگز مناز که نیستی جز آن نطفه و گل

غزال دشت غزل

خوبرویان را تو خجل کن به جمالی
زاهدان را خرقه بسوزان به وصالی
ناز کم کن یار نکو روی خدا را
هست نازک چون دل ما مثل

مجلس مستان

در هجر تو با دیده‌ی خونبار چه کنم
در مجلس مستان من خمار چه کنم؟
بی نور جمالت صنما روز من شب شد
بی چراغ تو من با شب تار چه کنم؟

زاده‌ی درد

از ازل همدم در دم تا ابد همره او

من زاده‌ی دردم وز تیره‌ی نورم

این دل نازک وان غم سنگین هیات

ترسم که بسوزد دوزخ از شعله‌ی گورم

ناله‌ی بلبل

از هر که و هر جا ز تو باشد سخنی چون می شنوم نقل تو از هر دهنی

یعنی ز تو شوری شده بر پا همه را چون ناله کند بلبل بر هر چمنی

کوه غم

شاید ز غم از تو، بماند رقمی

وز ناز تو آب بشنود کوه غمی

هر چند که ما را به جهان نیست نظر

دانم نبرد یاد مرا او به دمی

دوری یار

از دوری آن یار که دیوانه شدم

جهتم ز جهان بر همه بیگانه شدم

یا رب تو بکن بر من مسکین نظری

کز هجرت او جان تو ویرانه شدم

داغدار

کاش دل عاشقان منتظر دقایق نبود

داغدار همچو دل شقایق نبود

حالا که همه غافلند و بی خیال

کاش کمالی به فکر حقایق نبود



ای عاشقان

ای عاشقان!

ای عاشقان پنجره!

شما که چشم خورشید را دیده اید

و نفس های مهتاب را شنیده اید

از شما می کنم سوال

آیا بر سفره ی خویش

یک نفر ناخوانده و غریب را

صلای نشستن می زنید؟

کسی که تا کنون

شعله ی شمعی را نمی سرود

صدای نبض ستارگان نمی شنید

و با گریه ی علف، نمی گریست

کسی که تا دو هفته قبل

کودکی شیر خواره بود

گریه می کرد

ولی گریه را

نمی ستود

ای عاشقان!

ای عاشقان منتظر!

آیا در کنار نام خود

اسم مرا اضافه می کنید؟

بذر عشق

تو در من
 تخم محبت کاشتی
 پاشیدی بذر عشق
 تو بر من قصه‌ی لیلی
 تفسیر کردی
 از عشق فرهاد
 از شهد لب شیرین
 گفتی
 من شدم عاشق
 عاشق رویت
 من شدم مجنون
 از گفتگویت
 اما افسوس برایم
 «گندم نمای جو فروش»

و

سراب چشمه‌ی آب حیاتی

چون

تو مرا عاشق کردی خود گریختی
 تو بگو این درس را از که آموختی؟

زندگی چیست؟

زندگی چیست؟

آیا قدری بر این پرسش

اندیشه‌ی نموده‌ای؟

رود خروشان‌ی می‌گفت:

زندگی یعنی جنبیدن است

زندگی یعنی به داد تشنگان رسیدن است

آن سرو بلند چون این سخن‌ها را شنید

ندا در داد:

زندگی یعنی قد کشیدن است

زندگی یعنی به آسمان رسیدن است

به فکر و خیال تو زندگی چیست؟

من که می‌گویم:

زندگی فرصت شکفتن است

زندگی یعنی با گل نشستن است

زندگی با سنگ دوست شکستن است

نسیم نو بهار

بر من بیار ای نسیم نو بهار
تا با قاصدک بهاری
بکنم گفتگویی :
آیا خبری زمن رسانی
به گوش دلبر من ؟
بگو نازک صدایی بشنیدم
که اول سلامی بر تو فرستاد
بعد از آن گو تو را
صدا می زند
که بیا با هم
خانه بسازیم
در جوار هم
آن قدر بکنیم گرمش
که بعد از آن
دوزخ را با آن همه شعله
به پیشیزی نخرند
همه را به کلبه‌ی ما بفرستند
و بهشتیان حسرت آن را بخورند

صدای پای خورشید

این فصل ها که می رود
فکر می کنم کسی در آب گریه می کند
فکر می کنم که مرا
از عمق دریای اشک
آهسته آهسته صدا می زند
طنین آشنای صدایش
مثل باز شدن غنچه
مثل صدای پای خورشید است
آن روز که می آید
روزی که پشت ها نزدیک شکستن است
و عابران
یک ثانیه هم وقت ندارند
تا سر را بلند کنند
و دست آفتاب را
در آسمان بگیرند

ولی تو مکن باور

من از فرهاد عاشق ترم

و از مجنون دیوانه تر

اگر خودم

این حرف را نگویم

از رفتار من پیداست

ولی

رفتار من عادی است

من مثل دیروز و دیشب

من مثل پارسالم

باور کن :

رفتار من عادی است

مثل روزهای گذشته

تو بگو چرا هر کس از غریب و آشنا

جور دیگری مرا می نگرد

و از دور می گوید :

تو آن شخصی

عصر دیروز نیستی

اجازه دارم

بگویم حرف آخرم

من هنوز دیوانه ام

ولی تو مکن باور

غین و کاف

غین

ابتدای بندگی است

همانجا که نوکری من

می شود امضا

آن جا که اسم کوچک من

می شود آغاز

اما کاف

حرف اول کمال

جایی که شهرت من

شکل می گیرد

هزاران امید صف کشیده

هزار درد و گرفتاری

هزار خواب و خیال

هزار قطره‌ی اشک

هزار مزه‌ی خیس

هزاران شاید و اما

هزاران شبهه و شک

هزار باغ نچیده

هزاران کار معطل

هزار کودک در خواب

هزاران راه بیراهه

هزار فریاده نکرده

در سینه‌ی من محبوس

هزار دلشکسته

و هزاران هزار امید صف کشیده

مگر تو ای همه عشق

مگر تو ای همه اشک

مگر تو ای همه سوال

بر این هزاران هزار

دم آخر گویی جواب

روستای من

روزی که ذوق سرودنم

به سر افتاد

یواشکی با خود گفتم

باید از روستای خود - دهگلکن - بسرایم

هر چند که از سوژه ام فاصله دارد

دیدم ناتوانتر از آنم که بتوانم

روستای کوچک من از بسی که بزرگ است

در سینه‌ی قافیه نمی‌گنجد

این جا که:

سبد سبد صفا:

به همدیگر تعارف می‌کنند

و لبخند،

از هر نوعش فراوان

این جا که روستای من است

جای تو خالی است

پر است از گل‌های عشق

غنچه های مهربانی
شکوفه های زیبا
حیف! جای تو خالیست
من از باغچه ی مهربانی او
کمی رایحه ی ریحانش
برایت می فرستم

کوهی از ستم

بر روی کوهی از ستم
بگرفته ام زانوی غم
وحشت کنان از تنهایی تنها
دشتی نظاره می کنم
بر تک درختی دور
یک بلبلی آشیانه دارد
کز بی آبی او در عطش
در سوی دیگر
جوجه مرغی دانه چیند
اما هراسان از عقابی
اگر غزالی هم آید به این دشت
بلا شک سوی او
تیری رها از چله ، آن
صیاد بی انصاف می کند
کز نافه اش خارج کند
آن مشک خوشبو را

زین نا برابر جنگ
 تا عمق جانم سوخت
 این زورمندان بر ضعیفان
 رحمی ندارند هیچگه
 چون استخوانش هست پر
 او می فشارد حلق هر ضعیف
 گر یک گلی روید بهاری
 باید نهان پوش کند
 من چون نگاهی می کنم این دشت را
 چون بید می لرزد تنم
 بر شعر من هرگز تعجب نیست
 حالا مگر بر جنگ گرگی خون بز نیست؟
 آیا آمریکا عیده گرک نیست
 چون می خورد خون افغان را؟
 بر گو که اسرائیل به سگی
 چون سگ برزخ نیست
 بر فلسطین؟
 این درد را دانی که درمان می کند؟
 وین جامه را دانی که از شب می کند؟

آن شهسواری کز جهان باشد و نعمان
ای دوست در آی
چون قرن هایی می گذرد
مهدی بیا در پی کسی دستم بگیر
تا کی بر مظلوم هر ظلمی رسیدن ؟
در وصل می خندی تو گر
تب کرده جانم هر چه شب
دانم چرا اکنون زمین برجاست
هر شب دعایی گر نمی کردی
هر دم به نابودی ره می سپردیم
بشنو آخر حرفی زمن
مهدی بیا هر چند کاین عالم
هرگز نباشد لایقت^(۱)

شهسواری سبز پوش

آه و صد آه که زندگی چه سخت

می شود گاه گرفتاری و رنج

سخت تر هم می شود

اگر مثل من تک و تنها

میان این کویر نشسته باشی

مثل من بی کس و تنها

توی این دشت غریب

خداوندا! من در این کویر خشک

بی کس و یاور

چگونه طی کنم شبهای طولانی؟

گلوی خشکیده‌ی من می سوزد ز درد

چشمان کم سویم هم ز اشک

زمانی رد اسبی، نور جمالی

از شهسواری سبز پوشی

نویدی می دهد بر ما

اما کی می رسد خدا می داند و بس

من در این شب سرد و این بیابان وسیع
ره گم کرده و سر در جیب تحیر
همه‌ی ذرات غبار با من هم نوایند
و ما در انتظار رخس آن سبز پوش این بیابانیم
کز آن سوی افق فراز آید
و از انوار جمال پر هیمنه اش
دهشت و تاریکی این دشت
رخت برمی بندد تا ابد
و با گرمی کلام رسایش
ما ره گم کرده گان و حیرانیان
بر فال سیمایش متمسک می شویم
مهدی!
چهره بگشا از پس پرده‌ی غیبت
که در دفتر حضور و غیاب دلم
بیش از این دیگر
جایی نیست برای ثبت غیبت تو
خوش آن ساعتی کز مدینه
مرکب چالاک تو
حیزوم وار

همچو تند بادی به سوی مکه
 برای قطع دستان یلید
 جهان را پر از شراره کند
 ای وارث علم و ایمان
 ای مصحف زهرا به دست وی شمشیر سیف الله به کف
 چهره بگشا از پس پرده‌ی غیبت
 بغض گلو مجال گریه به ما نمی دهد
 نالم ز تو تا کی همه شب ها را
 بزدای از دلم تو غم ها را
 تا کی در هجر تو سوزم
 من هر شب و هر روزم
 الغوث و العجل هست ورد زبانه
 تا آن روز که تو چهره گشایی
 ای مرد بت شکن همه جابت
 ای شخص بی نظیر
 وی مرهم درد ناگزیر
 همه جا ظلم
 ای منجی عالم از چه بنالم وز که بگویم؟
 از ظلم کدام ظالم؟

از فریاد شکسته در گلوی کدامین مظلوم؟

از لابه‌ی آمریکا و اسرائیل پلید؟

هر چه که هست

تو بهتر از من می دانی

ای سایه ات پناه دلخستگان

بزدای غم ز چهره‌ی گیتی^(۱)

۱- با الهام از شعر علیرضا محمودی - بعضی از جملات عیناً نقل شده است.

بیا ای یار بیا

بیا ای یار بیا
در پرده‌ی خیال تو
محو و گمنامم
هاله‌ی غمی است
بر گرد رخسارم
زیر پلک چشمم
پنهان شده
چند قطره‌ی اشک
هر وقت آمدی پیشم
آن‌ها را
به جای دسته‌ی گلی
تقدیم تو می‌کنم

گل نرگس

اگر نه جنگ
وگر نه اشک
درین دنیای تنگ بود
لبخندها همه درد بود
آیا اگر رنگ نبود
چشم آهووان
قشنگ بود؟
وگر لطافت و رنگ نبود
کدام خار
گل نرگس نبود؟

لطفاً اشتباهات چاپی زیر را اصلاح فرمایید

ردیف	صفحه	سطر	نقطه چاپی	صحیح
۱	۱۰	۲	منتقمی	منتقمی
۲	۱۰	۱۲	عرضی	عرض
۳	۱۳	۲۰	زمانداری	زمانداری
۴	۱۳	۶	نتوان	نتواند
۵	۱۷	آخر	درس او	درس عشق او
۶	۲۱	۶	سرگشاده	سرگشاده ی
۷	۲۲	۸	غرقه	غرقه ی
۸	۲۳	۲	لحظه	لحظه ی
۹	۲۷	۵	جهن	جهان
۱۰	۲۷	۵	دین	زین
۱۱	۲۸	۵	دیده	دیده ی
۱۲	۲۸	۵	پهنه	پهنه ی
۱۳	۳۰	۲	ضربه	ضربه ی
۱۴	۳۰	۴	امیری	امیدی
۱۵	۳۲	۱	دهدار	رهدار
۱۶	۳۳	۴	که	حال که
۱۷	۳۳	آخر	آن	آه

لطفاً اشتباهات چاپی زیر را اصلاح فرمایید

ردیف	صفحه	سطر	غلط چاپی	اصحیح
۱۸	۳۵	۴	مرو	مرد
۱۹	۳۵	۵	سوزانی مثل	سوزانی مثل کویر
۲۰	۳۶	۲	فرش	خوش
۲۱	۳۶	۴	نیگوبیت	نکوبیت
۲۲	۳۶	۴	نعم	ترم
۲۳	۳۶	۸	زوا	ز او
۲۴	۳۸	۱	صنها	صنما
۲۵	۳۸	آخر	سرمسازش	سرسازش
۲۶	۳۹	۲	که	که
۲۷	۴۱	۶	دل ما مثل	دل م مثل هلالی
۲۸	۵۶	۳	تنهایی تنها	تنهای تنها
۲۹	۵۷	۱۲	چنگ	چنگ
۳۰	۵۷	۱۳	عیده	عین
۳۱	۵۷	۱۵	به	حذف شود
۳۲	۵۸	۱	نعمان	نهان
۳۳	۶۰	۸	برمی بنده	بربندد
۳۴	۶۰	۱۱	فال	خال

میرزا محمد باقر فاضل ایمانی



میرزا محمد باقر فاضل ایمانی
میرزا محمد باقر فاضل ایمانی

میرزا محمد باقر فقیہ ایمانی



مرحوم آية الله
میرزا محمد باقر فقیہ ایمانی

سوز هجران

مجموعه اشعار در باره امام زمان عليه السلام

مرحوم آية الله

ميرزا محمد باقر الفقيه ايماني

بمناسبت فرخنده سالروز میلاد پر برکت مولایمان ولی دوران،
این مجموعه را به عنوان ران ملخی به سلیمان زمان اهداء می‌کنیم

سوز هجران

موضوع	اشعار درباره امام زمان (عج)
ناظم	مرحوم آیت الله میرزا محمدباقر فقیه‌ایمانی
ناشر	مصحح
چاپ اول	نیمه شعبان المعظم ۱۴۱۹
چاپخانه	باقری
تیراژ	۳۰۰۰ جلد

قیمت ۵۰۰ تومان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اللَّهُمَّ كُنْ لِوَلِيِّكَ الْحُجَّةِ ابْنِ الْحَسَنِ
الْعَسْكَرِيِّ صَلَوَاتِكَ عَلَيْهِ وَعَلَى آبَائِهِ فِي
هَذِهِ السَّاعَةِ وَفِي كُلِّ سَاعَةٍ وَلِيًّا وَخَافِظًا
وَقَائِدًا وَنَاصِرًا وَدَلِيلًا وَعَيْنًا حَتَّى تُسْكِنَهُ
أَرْضَكَ طَوْعًا وَتُمَتِّعَهُ فِيهَا طَوِيلًا



مرحوم آیت الله میرزا محمدباقر فقیه ایمانی قدس سرّه

متوفای ۱۳۷۰ قمری

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين، وصلى الله على خير خلقه و اشرف بريته
سيد الانبياء والمرسلين و على آله الطيبين الطاهرين، سيما مولانا و
سيدنا صاحب العصر و الزمان خاتم الوصيين حجة بن الحسن
العسكري (عج).

ناظم اين مجموعه، مرحوم آيت الله ميرزا محمد باقر فقيه ايماني
فرزند مرحوم حاج شيخ حسينعلی طهرانی، در خانواده‌ای مذهبی از
پدری روحانی و مادری علويه چشم به جهان گشود، در کودکی پدر
خود را از دست داد و در دامن مادر خویش رشد و پرورش یافت، و
با وجود مشکلات شديد مالی به جهت علاقه شديد وارد حوزه و به
تحصيل علوم دينی پرداخت و در رشته‌های مختلف مانند فقه،
اصول، تفسير، حديث شناسی و غيره به مدارج عالیة نائل گشت و در
ضمن تحصيلات خود به تزکیة نفس و کسب کمالات معنوی پرداخت.
آنچه بیش از هر چیز قابل ذکر است توجه و علاقه خاصی بود که
ایشان به اهل بیت عصمت و طهارت عليهم السلام خصوصاً حضرت
بقية الله الاعظم ارواحنا فداء داشتند که کاملاً در کردار و گفتار ایشان
مشهود بود، و در مناظر و مجالس و هر فرصتی در طول سال مردم را به

ساحت قدس حضرت توجه و تنبه می داد و با آن حال معنوی خاصی :
که در ایشان بود تأثیری در حال اشخاص می گذاشت ، مثلاً روزهای
جمعه دعای ندبه را با حال گریه و شور و اشتیاق چندین بار در طول
روز قرائت می کرد ، و هنگام مراجعه مردم برای رفع مشکلات توصیه
دائمی ایشان به آنها توجه و توسل به حضرت صاحب الامر علیه
السلام و قرار دادن نذری برای آن جناب بوده است .

و این علاقه و محبت بود که ایشان را به فیض حضور ذی نور
محبوبش نائل گردانید .

از آثار به یادگار مانده ایشان حدود هفتاد جلد کتاب در
موضوعات مختلف مذهبی است که حدود سی جلد آن به احوال و
شئون حضرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه تعلق دارد که بعضی
از آنها به چاپ رسیده ، از پروردگار توفیق نشر سایر مؤلفات ایشان را
خواهانیم .

کتابی که در پیش رو دارید مجموعه اشعاری است که اکثر آنها
مدیحه و راز و نیازهایی است با مولای خود .

در پایان از درگاه احدیت خواستاریم که ما را در زمره منتظران و
یاوران حضرتش قرار دهد .

مهدی فقیه ایمانی

اصفهان ، رجب المرجب

۱۴۱۹

بِسْمِهِ تَعَالَى

مديحة مولودية حضرت خاتم النبيين و سيد الرسل المكرمين صلى الله عليه و آله و نعت المديحة الكريمة له ما قال امير المؤمنين و امام المتقين صلوات الله عليه عند تغسيله ، احببت ان اذكرها مقدمة الابيات قال عليه السلام:

اللهم ذا أول العدد و صاحب الابد نورك الذي قهرت به غواسق الظلم و بواسق العدم و جعلته بك و منك و اليك دالاً دليلاً روحه نسخة الاحدية في اللاهوت و جسده صورة معاني الملك و الملكوت و قلبه خزانة الحى الذى لا يموت طاووس الكبرياء و حمام الجبروت

و ابيات از سوانح خاطر قاصر جاني محمد باقر فقيه ايماني اصفهاني است در اوقات عيد سعيد مولود مسعود محمود آن حضرت صلوات الله عليه و آله در شهر ربيع الاول از سنة ۱۳۶۴ هجرى قمرى نبوى



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

چون ربیع آمد میان شد صد هزاران نوبهار
گوئیا باغ جنان در این جهان شد برقرار
این همه نور خدا نور هدی گشته مبین
لَعَجِبُ نَبُودَ خِدا اَمَّا خِدا اَشْكَار
هر طرف بینم جنان اندر جنان اندر جنان
بسیلان در نغمه دستان هزار اندر هزار
باغ رضوان شد جهان یا گشته او دار السلام
بشَنُومُ از بس صَلاة و بس سلام بی شمار
فرش شد عرش برین یا عرش آمد بر زمین
بس در آن بینم ملائک بس ندا از کردگار
للعجب در کعبه بینم آسمان چارمین
همچو بیت الله معمور است گشته نور دار
طُرفه بینم در زمین چون آسمان بس آیتی
بهر رجم جنّ و شیطان بس شراب پر شرار
کوثر آمد در زمین یا شد رحیق و سلسبیل
یا که طوبی آمده با این همه حسن و وقار





یابہ چرخ چار مستی یا زمین شد آفتاب
روز روشن صد چو شمس و لیل بهتر از نهار
در همه عالم چو طیب از طیبه اندر هر مشام
هوشیار آورده مستان، مست کرده هوشیان
این همه نسب و ولی در کعبه گردیده عیان
روی احمد بوی احمد سرو او آمد به بار
از احد یک جلوه گر احمد چو آمد در وجود
دیگر از او هر که شد در هستی خود نامدار
ممکنی ذات است لکن جلوه او واجبی است
در کمال و در جلال از او بود با اقتدار
چون ز احمد میم ممکن رفت، باشد او احد
یعنی او در عین امکاتی چو واجب جلوه دار
یک گل احمد آمد و شد در زمین و آسمان
بس گل و گل رو و گل بو گلرخان بی شمار
نیست جنت در جهان لیک از جمال احمدی
عرش و فرش و باغ و جنت جمله گشته لاله زار
گلزارانش به هر طرف جهان بی شبیه و مثل
هر یکی اندر جهان احمد نما آئینه وار
یک گل احمد نما حیدر لقب بُد مرتضی
آن نبی و این ولی، شد امر آن زین پایدار
شد از این گل یازده گل همچو او در حسن و خو
احمدی رو احمدی بسو جملگی احمد مدار





بود هر یک در جهان چون بود احمد آمده
تاکنون شد ختمشان بر مهدی احمد عذار
همچو احمد در کمال و در مثال و در مقال
اسم احمد رسم احمد دینش از او بر قرار
یک گل از احمد بود زهرای اطهر آنکه او
روح احمد بود و وصفش همچو احمد بی شمار
نور احمد می نمود از خود به صبح و ظهر و شام
با سه رنگ نیک می کردی نمایان در نهار
بین چه بس کوچکتر از ایشان گل او در جهان
از سلیل قاطمی همچون ستاره در شمار
هر یکی هر جا به فضل و حسن و قدر و جاه خود
احمدی خو احمدی بسو همچو انجم جلوه دار
بین کزین گل اسم احمد بس چه محمود و پسند
فرشیان چون عرشیان از فضل او قدسی مدار
اهل عرفان اهل ایمان اهل قرآن در جهان
خوی احمد بوی احمد کردشان احمد شعار
انبیا از مهر او بس با شرافت آمدند
خلعت و تاج رسالت زو به آنها استوار
جمله کزوبیان از مهر او در خدمتند
روح املاکند بس مهر آل او خدمتگذار
مهر او و آل او در هر وجود آمد وجود
نام او شد با شرف جان و دلش شد روح دار





خوی اسلامش ببین بر اهل دل توأم چو شد
بوی حق از خوی هر یک کرده حق را پایدار
نیست کوثر در زمین لیکن ز لعل احمدی
همچو کوثر در قلوب اهل دل همچون بهار
سلسبیل از باغ جنت نامده اندر زمین
لیک مهر احمدی به ز آب حیوان خوشگوار
سرو طوبی هست در خلد برین زیبا مکین
لیک در بستان احمد رشک طوبی صد هزار
مرکز خورشید عالم هست چرخ چارمین
خوانده احمد را خدا وَالشَّمْسُ برگیر اعتبار
عرش حق در فوق املاک است او را مستقر
گوشوارِ عرش از احمد به فرش آمد قرار
عرش ناید در زمین لیکن ز احمد بس ولی است
زائرش گردد چو عرش زائر پروردگار
بیت معمور خدا باشد به چارم آسمان
از سلیل احمدی هر مرقدی معمور وار
بین به طیبه بارگاه قدس احمد بس جلیل
مظهر حق نور مطلق در نهان حشمت مندار
فرش گر بر عرش ناز آرد سر او زین بارگاه
مهر صاحب بارگه در عرش آورد افتخار
دیگرا بین پرتوی درگوشه‌ای از آفتاب
کی شود تشریف داد او را به قرص نوردار





عرش آمد در وجود از تابش احمد به نور
پس بود او پرتوی از نور احمد پایدار
دیگرا هر وحی حق بر احمد و بر آل او
اول آمد پس به هر عالم بیابد انتشار
روح و جبریل و ملک بر احمد آید فوج فوج
با صلاة و با سلام و با ثناء بی شمار
حاصلاً هر جا که احمد شد مکین از عرش و فرش
فخر باشد بهر او بر هر کجا در اعتبار
بنگرا اندر نجف بین کربلا و طوس را
بهر افواج ملائک مستدام آنها مزار
در همه الطاف و اکرامات حق هر صبح و شام
هم ندهایش در آنها جملگی بین عرش وار
این همه اوصاف عرشی بهر این انوار حق
هست بهر کربلا چندین هزار اندر هزار
بنگرا ای صاحب فضل و کمال و عقل و فکر
کربلا را تا کجا بر هر کجا هست افتخار
در سه شب در سال باشد مصدر فیض از خدا
زین سبب دارند بر دیگر زمانها اقتدار
نیمه شعبان و دیگر سوّم از شبهای قدر
هر شب جمعه روایت گشته اینها از کُبار
مصطفی و انبیا و اوصیاء خود تمام
کربلا آیند با جمع ملائک بی شمار





فیض از حق می شود آنجا عطا در این زمان
 بهر آن آیند اینجا اولیا پروانه وار
 شرح فضل کربلا از فضل سبط مصطفی
 می ننگند در رقم بر مختصر شد اقتصار
 بر خدا آور دعا بر مهدی آور التجا
 تا رسی ایمانیا باب ملائک افتخار

لطیفه شریفه

نکته لطیفه دقیقه ایست در ذیل این مدیحه احمدیه راجع به اسم مبارک
 احمد است که او احد است با مزید میم در جهت آنکه میم در آن اشاره به مقام
 ممکن بودن ایشان است و مجموع اسم اشاره به آن است که با مقام امکانی
 ذاتی خود جلوه کمالات واجبی دارند و دیگر اشاره به آن است که ایشان
 ممکن هستند که احدیت و یگانگی در عامه ممکنات دارند که در حد
 کمالات امکانیه خود کفو و مثلی در کائنات ندارند و آن نکته لطیفه راجع
 است به آنکه چه سری هست در آنکه میم بعد از دو حرف الف و حاء واقع
 شده، در این ابیات بر وزن ابیات سابقه توضیح آن گردید.

هست رمزی بس لطیف و نفز در احمد خفی

چونکه آمد میم ممکن در احد بعد از دو حرفش آشکار

هست حق چون یگانه در سه حرف اندر احد

شد الف الله پس مثلش نباشد در شمار

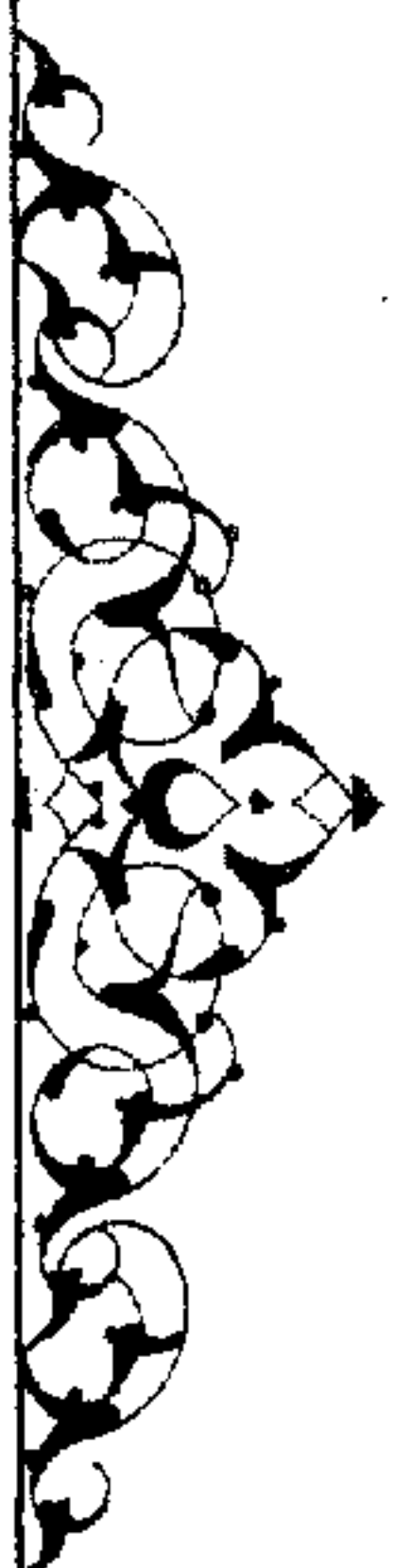
حامید آمد پسندیده صفاتش بی نظیر

نیست چون ممکن قرین نقص و عجز و انکسار





دال باشد او دلیل و ره‌نما بر ممکنات
گر نبود از او نبود اسباب آنهم برقرار
تا نکردی خلق ممکن بود الله حمید
چون نمودی خلق پس گشتی دلیلش درگذار
فهم کن جانا اگر اهل دلی این رمز نغز
میم ممکن در احد بعد از دو حرفش شد قرار
هست احمد از احد ما دون الله حمید
لیک از او بر غیر خود شد او دلیل و نور دار
شرح این رمز است در «الله نور» اندر کتاب
فهم نیکو خواهد و فکر صحیح و اعتبار



قصیده در مدیحه حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه که در هریتی
تضمین شده با مدیحه حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

دلبر هر انجمن از دلبران باشد علی
جلوه زن حق، مظهر سر مظهر آن باشد علی
خواست واجب در ازل تا جلوه بنماید زخود
خلقت احمد نمود و مثل آن باشد علی
خواست آرد جلوه‌ای از حسن خود بر ممکنات
احمد آمد جلوه‌اش جلوه کنان باشد علی
«گنت کنزاً مخفياً» شد علت عرفان و خلق
احمد آمد گنج عرفان باب آن باشد علی
بود واجب در عیان خود نهان از غیر خود
احمد آمد سرّ او سرگوی آن باشد علی
گوش هوش آور بسوی معنی «الله نور»
احمدش مشکاة شد مصباح آن باشد علی



نور آن باشد به خود ظاهر، ظهور آرد به غیر
احمد آمد از احد نور و چنان باشد علی
بود واجب نور چون ظاهر به خود بودی عیان
پس ظهور آورد در احمد و زآن باشد علی
این بُود معنی که واجب نور باشد نور از اوست
هم شد احمد نور او، هم نور آن باشد علی
در زمین و آسمان بنگر ببین آیات حق
روشن است از مهر احمد، زآن نشان باشد علی
اسم اعظم شد نهان اندر کلام بسمله
هست احمد باء او، نقطه در آن باشد علی
کل قرآن فاتحه، آن بسمله جمله به باء
از احد هر علم در احمد بیان باشد علی
عشق در ممکن سبب بر جلوه واجب در او است
احمد آمد عشق دار و عشق دان باشد علی
عشق باشد مهر کامل با خداوند احد
خُلق احمد مهر او شد مهربان باشد علی
عاشقان با خدا در اولیا بسیار هست
گشت سرمشق همه احمد، چنان باشد علی
مظهر آن عشق احمد با خدا چندان بُود
لیک فرمود او حسین از من چو آن باشد علی
کن نظر در کربلا بنگر در آن معنای عشق
در حسین از احمد و فرزندان آن باشد علی





دید اکبر را چو سبط مصطفی با چشم تر
گفت یارب احمد این نی شبه آن باشد علی
نور حق در کربلا بنگر چسان شد بر علا
گفتی احمد آمده نیک اسم آن باشد علی
حاصل در کربلا شد عشق احمد جلوه گر
از حسین و اکبرش روح روان باشد علی
عشق بازی را ببین در کربلا از شاه دین
احمدی رو اکبرش قربان چسان باشد علی
روی خود بگذاشت چون بر روی خونیش حسین
گفت اکبر ای پدر این احمد آن باشد علی
نعره زد اول شه دین بر سر نعش پسر
یعنی احمد کشته شد چون جان آن باشد علی
حضرت قائم بود اندر عزا هر صبح و شام
همچو احمد بر حسین و روح آن باشد علی
اشک خونین بارد از چشمش ز بهر کربلا
شد چو احمد گریه کن مانند آن باشد علی
بار الها حق اشک چشمها بهر حسین
رحمت بر ما رسان ز احمد که آن باشد علی
گویم ایمانی به مهدی مُقْتَدی شو در عزا
بهر شاه کربلا بر احمد آن باشد علی





در توجه به ساحت قدس حضرت شاهنشاه خراسان ملک پاسبان ثامن
الحجج علیه صلوات الله الملك المئان

بسم الله الرحمن الرحيم

ای نور خدا ماه هدی مظهر داور

سلطان جهان کشف امان شاه مظفر

از کعبه تو عرش مجید است منور

جبریل امین تاج غلامی تو برسر

شد پاس درت فخر ملائک همه یکسر

هم رشک جنان روضه تو ای مه انور

ربّ ارنی گو به خدا موسی عمران

اندر هوس جلوات ای ماه بدخشان

آئی به تجلی اگر ای مهر درخشان

فانی شده در کوی تو ای مظهر سبحان

شد پاس درت فخر ملائک همه یکسر

هم رشک جنان روضه تو ای مه انور

آثار حق از عین تو بینیم سراپا

اسرار وی از نطق تو گردیده هویدا



انوار وی از وجه تو شد ظاهر و پیدای

آیات وی از دست تو همچون ید و بیضا

شد پاس درت فخر ملائک همه یکسر

هم رشک جنان روضه تو ای مه انور

مدح تو سزد ز آنکه چه نقش تو عیان کرد

وصفت کند آن کو به تو اسرار نهان کرد

بشناخته ات آنکه چه صنعی تو توان کرد

جز او که توان مدح تو را حق بیان کرد

شد پاس درت فخر ملائک همه یکسر

هم رشک جنان روضه تو ای مه انور

آری به کجا قطره که او وصف کند یم

آری به کجا ذره که از شمس زند نم

پروانه کجا آری و این صفحه عالم

بس قطره و هم ذره تو ای شه اعظم

شد پاس درت فخر ملائک همه یکسر

هم رشک جنان روضه تو ای مه انور

لیکار نکنم مدح تو ای شاه چه گویم

از مهر تو گر دم نزم مهر که جویم

رو سوی تو ناورده نمایم به که رویم

شاهم به دو عالم چو نظر کرده تو سویم

شد پاس درت فخر ملائک همه یکسر

هم رشک جنان روضه تو ای مه انور



در قطرهٔ جود و کرمت بحر چه باشد

در تابش وجهِ قمرت بدر چه باشد

در جلوهٔ نور نظرت فجر چه باشد

در شمهٔ بخشش ز کفّت ابر چه باشد

شد پاس درت فخر ملائک همه یکسر

هم رشک جنان روضهٔ تو ای مه انور

ای وجه خدا سوی تو یابیم هدی را

از اسم تو یابیم اجابت ز دعا را

گر سوی مَنایت دهی ای شاه صلا را

در کعبهٔ امن تو کنم سعی صفا را

شد پاس درت فخر ملائک همه یکسر

هم رشک جنان روضهٔ تو ای مه انور

هستی تو سلیمان و منم مور تو ای شاه

پیوسته بدم منظر و منظور به درگاه

دادی تو به ایمانی دل خسته به خود راه

زین راه بهر باب حقم باز پشد راه

شد پاس درت فخر ملائک همه یکسر

هم رشک جنان روضهٔ تو ای مه انور



در اظهار حال اشتیاق و تألم در فراق حضرت نور الانوار الغائب عن
 الابصار الحاضر فی قلوب الاخیار القائم بالحق الطالب بالثار صلوات الله
 علیه و شکوی به زبان حال و مقال از کثرت ظلم اهل فساد و ضلال و عرض
 حال با خداوند متعال در طلب فرج آن ولی ذوالجلال از سوانح خاطر قاصر
 جانی محمداقراصفهانی فقیه ایمانی فی اوقات شهر صفر المظفر من سنه
 هزار و سیصد و شصت و چهار

بسم الله الرحمن الرحيم

ای شهنشاه جهان شمس نهان	عالم آرا حکم ران انس و جان
مظهر حی احد مرآت هو	غیب از دیدار و بر دل رو برو
همچو روحی در بدن باشی نهان	لیک آثارت عیان بر محرمان
چون جمال خود نمودی بر حبیب	گوئیا نزد مریض آمد طبیب
پیش رویت بدر باشد چون هلال	از دلم یکباره بردی هر ملال
عاشقان در کوی تو حیران همه	در ره وصل تو بی سامان همه
تا به کی ای ماه من در پرده‌ای	مهر خود با هجر خود پرورده‌ای



از دلم یکباره شد صبر و قرار
هر دمی دل هست در فکر لب
عاقلانه دم زخم از وصل تو
هر هوس از عشق رویت محو شد
بس که زیبا دلربا دلبر توئی
مهر تو در روح من آب حیات
از یقین گویم که بی تو جنتم
حور خواهم یا که کوثر یا جنان
هر سحر که وانمودی روی خود
رو بهر بی مهر کردم روی را
در تبسم روی کن بر روی من
ای حبیبیا دم زدن آغاز کن
دانت بس ناز داری ای حبیب
لیک بنگر این دل شوریده را
گرچه مورم تو سلیمانی نما
بین خرابم در خرابات غمت
زدهام گر تابشی سویم کنی
بر رخت آشفته حالم می نگر
خواهم از بی قدریم بندم لبم
عقل گوید تو کجا و قدر شاه
گر گذارد یک قدم بر روی تو

ترسم از عمران کنم یکسر فرار
رشک بستان هست ذکر غیبت
لیک دیوانه دلم از فصل تو
هر نفس از مشک مویت صحو شد
هر دل افسرده راهبر توئی
روح را با مهر تو نبود ممان
با همه زیبائی آرد زحمتم
چون که باشد حضرتت او را مکان
دل ز هر سو جذب کردی سوی خود
من ندیدم جز گل بد بوی را
تا که گردد باز رضوان سوی من
بر دلم اسرار حق دمساز کن
وصل رویت نیست بر هر کس نصیب
سوی تو از هر جهت بُبریده را
بحر جودی وصف رحمانی نما
لطف کن شاها به من از مرحمت
آفتاب آسمان رویم کنی
بر درت سوز مقالم می نگر
لیک مهتر شور آرد در دلم
عشق گوید بهر شه شو خاک راه
گر نماید روی یک دم سوی تو





مهر گردی عالمی روشن کنی
من چه آرم و صفت ای شه بر زبان
مصطفی را در تو می بینم ظهور
اوصیا را در تو می بینم کمال
آنچه در آن جملگی بودی نهان
آیه نور از رُخت پیداستی
مجلا گویم من این شیرین کلام
هر که خواهد حق مدحت در رقم
هست حق مدح تو چون ذوالجلال
آری از حق وعده داریم این چنین
به زمین چون تو بحق برخاستی
هر شب از نور تو روشن همچو روز
هست اکنون دل زمهرت پر ز نور
ای مه زیبا تو ما را شاد کن
با غم هجر تو من شادم کنون
چونکه حسنت در جهان پیدا شود
دست لطفت چون به سرها آوری
روح ما با عقل وحی آمیز کن
ای مه من ای شه من انتظار
کی شود بینم که در عالم تمام
کی شود بینم که ذکرت شد بلند

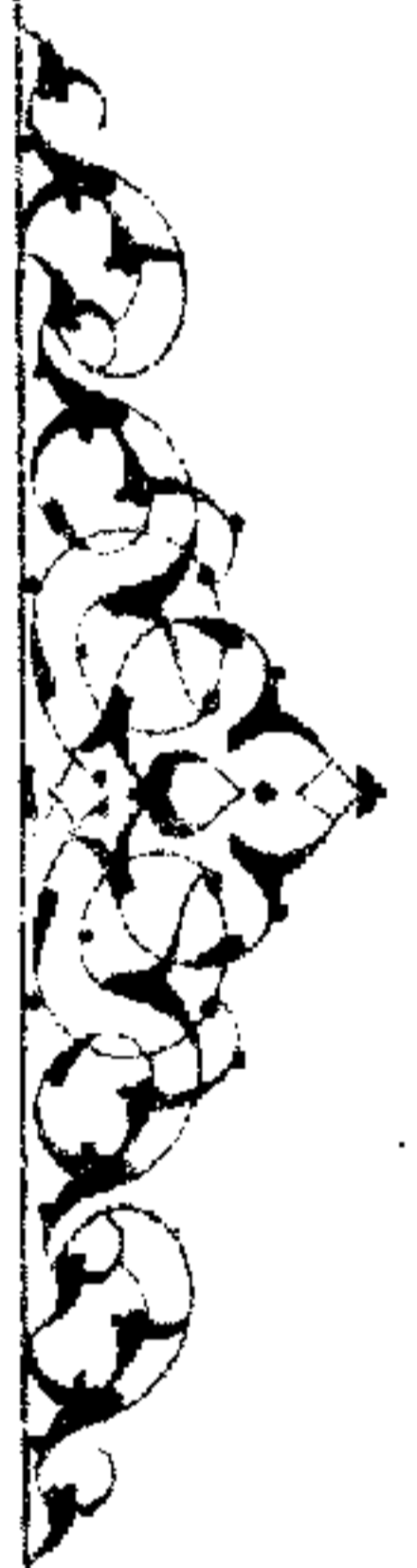
بحر گردی عالمی گلشن کنی
چون نمایم مدحت حُسنَت بیان
مرتضی را در تو می بینم چو نور
اولیاء را در تو می بینم جمال
جملگی از حضرتت آری عیان
جمله اسرارش ز تو برپاستی
مدح تو در هر کلامی ناتمام
آورد مجنون بود جف القلم
أَنْتَ مَا أَثْنَيْتَ نَفْسَكَ فِي الْجَمَالِ
فرش گردد از تو چون عرش برین
عدن و رضوان جنت المأواستی
به از آن شام از تو باشد دل فروز
آی تا بینیم نور فوق نور
آی و عالم را ز عدل آباد کن
تا رخ زیبا ز غیب آری برون
هر که بیند واله و شیدا شود
ظلمت هر جهل از دلها بری
چشمه حکمت در آن لبریز کن
بهر تو کرده دل من بی قرار
بهر نشر امر حق گردی قیام
در همه آفاق آن را بشنوند





مهدی قائم شدش وقت ظهور
کی شود بینم لواء نصرتت
کی شود بینم به تخت و بارگاه
جنّ و انس و وحش و طیرت بنده وار
کی شود بینم که اندر بحر و برّ
کی شود بینم رخت از هر کجا
کی شود بینم زمین از کفر فسق
کی شود بینم کشیدی از نیام
کی شود بینم که بر قش شعله ور
کی شود بینم که بهر کربلا
کی شود بینم که آری مرهمی
انبیا بر مقدمت در انتظار
این بشارت‌ها فرجها جملگی
تا به قرآن وحی شد بر مصطفی
ذکر آنها جمله در نقل صحیح
منتظر هستیم ما اهل یقین
در کلام «فَإِن تَنْظُرُوا» کن نظر
از خدا خواهیم بعد از شام هجر
مهر و هجرش گشته در دل نور و نار
گاه سوزِ هجر مدهوشم کند
گاه همچون بلبلِ شوریده حال

تا شود عالم از او آمن از شرور
هست برپا گشته ظاهر قدرتت
چون سلیمان در جهان هستی توشاه
در همه آفاق عالم بی شمار
حکم تو جاری است بر جنّ و بشر
هست پیدا بهر ما در هر کجا
پاک باشد گشته پر از عدل و صدق
ذوالفقارت را ز بهر انتقام
گشت و زد بر خرمن اعداء شرّ
دادخواهی می‌نمائی ای شها
بر دل پر ریش اولاد نبی
اولیا بودند بهرت بی قرار
وحی آمد از خدا بر جملگی
شرح آنها پس رسید از اوصیا
کشف آنها گشت بر وجه صریح
مقدمش بر ما شده عینُ الیقین
امر بر این انتظارش را نگر
زود تابد صبح و صلش همچو مهر
گاه شادم گه چو لاله داغدار
گه شمیمم مهر هوشم آورد
ناله دارم بهر گل با صد ملال





گاد همچون سنبلِ شوریده‌ام
این عجب از دیده بس پنهان بود
کاش بود از بحر من هم ناله‌ای
از غم هجرش جدا دارم شَرَر
محنتش در دل فزونتر از هزار
ز آنچه بیند فاش از فسق و فجور
عفت و غیرت نمانده در میان
رسمی از اسلام پیدا نیستی
جمله معدودی ز صد یا از هزار
هر کدامین پایبند غم شده
طعنه از اعدا بر آنها دم بدم
جز به لطف حضرت باری چسان
هست ما را بس شکایت با ملال
با همه این محنت و جور جلی
قَلتِ اخیار و اهل حق ببین
بیند آن شه این همه رنج و فتن
هست مکشوفم که آن شه زین سبب
باید او را صبر تا ظاهر شود
هست از اوصاف آن شاه فرید
با مقام مظهر اللّه نور
چونکه حکمت‌های غیبت شد تمام

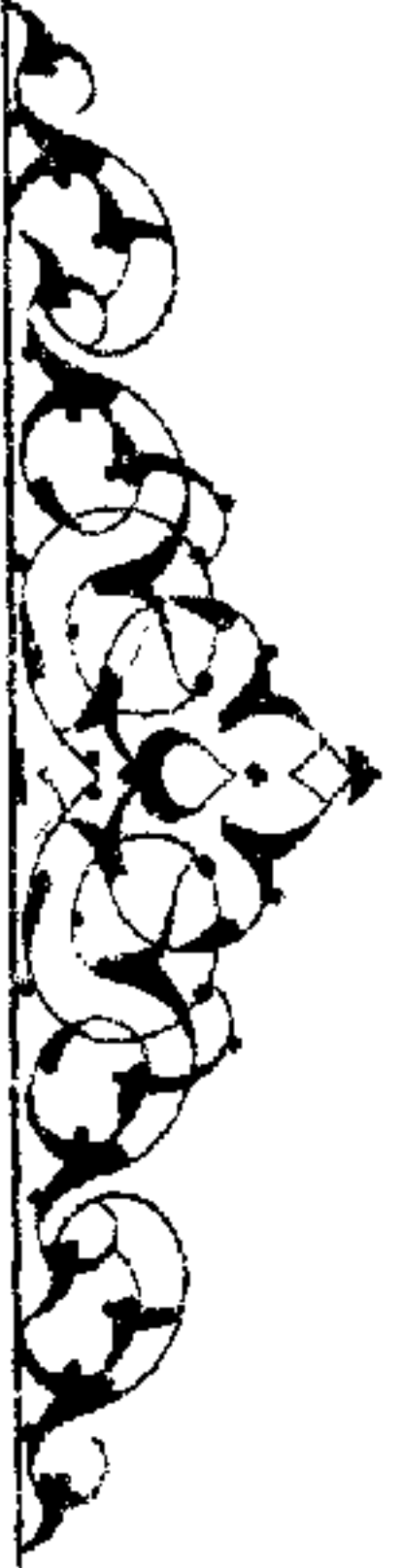
از غم محبوب دور از دیده‌ام
لیک در دل بس چو مه تابان بود
همچو من داغش به دل چون لاله‌ای
در غم دل پر غمش سوزم دگر
ناله‌ها در غیب دارد بی شمار
ظلم و جور و بدعت از اهل شرور
مرد و زن یکرنگ و صورت در عیان
اسمی از آن مانده آنهم چیستی
مانده بر اسلام و ایمان پایدار
هر یکی با صد الم توأم شده
هست چون نیش عقارب پُر ز سم
زندگی راحت بود در این خسان
بر در پروردگار ذوالجلال
غیبت حجت پس از فقد نبی
با هجوم اهل عدوان شد قرین
آشکارا دم بدم در مرد و زن
قلب او پر غم بود هر روز و شب
سرّ غیبت از خداوند آحد
خائف و مضطّر، طرید و هم شرید
در صبوری هست تا وقت ظهور
جمله محنتها بیابد اختتام





اولیا در امر حق با قدر و جاه
 بین که حق اندر عباد مکرّمون
 من چسان سوزم ز بهر این حبیب
 بایدم نالم بر او هر روز و شب
 سوزم و گویم بهر روز و شبی
 لیک حمد حق که بر ماها فرج
 مسجد و محرابها چندین هزار
 بین قبور اولیا چون آفتاب
 بین که در آفاق باشد در ملا
 بین چسان بر مذهب حق خاص و عام
 بین که اندر منظر اعدا چسان
 بین که در عالم هزاران از کتاب
 بین که عزّ و سلطنت با اقتدار
 این همه از یمن آن شه شد پدید
 تا به عهد باب آن شه عسکری
 زین دو هر دم هست بر آن شاه دین
 در ولایش هر که با اخلاص شد
 بایدش در گوش هوشش این کلام
 آن که فرمودند اندر حزن ما
 همچنین در شادی ما شاد باش
 این دو حالت هر که در او شد جلی

بهر او هستند همچون خاک راه
 امر خود را گفته هُم لایسِقون
 صبر بر این فتنه‌ها گشتش نصیب
 توأم آید عمر با رنج و تعب
 تا به کی این بار محنتها کشی
 در غیابش داده در عین حرج
 بهر اهل حق بُود آزاد وار
 جلوه گر باشد به یمن آن جناب
 فضل اهل بیت عصمت بر علا
 در جهان پیوسته دارند انتظام
 مجمع احباب آید در میان
 در مدیح حیدر آمد بی حساب
 بهر اهل حق چسان شد پایدار
 پیش از عهد او کس اینها را ندید
 اهل حق بودند دائم مختلفی
 زحمت و رحمت بهم دائم قرین
 در ولایت رتبه او خاص شد
 یاد آرد معنی او را مدام
 بایدت با حزن باشی دائما
 چون به گلشن بلبل دل شاد باش
 هست از اهل ولایت با علی





هر که هم با این حبیب بی مثال
بایدش با حزن او باشد حزین
زین سبب پس اولیاء آن جناب
هر گه اسباب فرج آماده شد
هردمی هم محنتش یاد آورند
محنتش اعظم ز شور کربلا است
یاد آرم آنچه دارد شور و شین
اشک از هر دیده بارد خون فشان
زار نالم اشک بارم هردمی
چون به یاد اکبر مه رو شوم
یا ز عباس علمدار رشید
اشک بارم همچو باران از سحاب
جان اگر بازم عجب نبود مرا
تشنه لب آغشته در خون گشته اند
بر شتر بینم علی بن الحسین
دختران مصطفی در رهگذار
باز گویم کوفه و بازار عام
یا بنالم از خرابه زار زار
یا که زارم بر سر شاه شهید
آتش اندر خرمن عالم زخم
از غم کرب و بلا محنت سرا

آشنا باشد به قلب و قول و حال
در فرج با حضرتش باشد قرین
تا جنابش مکث دارد در غیاب
از حرج سازند راحت حال خو
بهر حزنش ناله از دل برکشند
دائما زین غم به صد شور و نواست
هر صبح و هر مسا بهر حسین
جن و انس آرد به صد شور و فغان
نزد این غم نیست گردد هر غمی
یا که یاد از اصغر دلجو کنم
یا ز قاسم یاد آرم شد شهید
تا نمایم عالمی را دل کباب
زانچه دیدند اهل بیت مصطفی
بسته لب آشفته در خون خفته اند
در غل و زنجیر با صد شور و شین
چون اسیران تَتار و زنگبار
یا ز محنت خانه بازار شام
محنتش افزون بود از صد هزار
زانچه بشنید و بدید او از یزید
در زمین و آسمان شور افکنم
گشت عرش و فرش و جنت در عزا





یا رب آن شاهنشاه خون خواه را
یا رب از لطف از این غم و رهان
بین چسان اسباب غم آماده است
ظلم و جور از هرکسی بر هرکسی
حکم کن بر اهل حق اهل ضلال
هست بر ما ناگوار و ناپسند
گرچه ما در درگهت شرمنده ایم
ناسپاسی گشته بس در ما پدید
لیک یا رب یک حسین داریم و بس
رحم فرما بهر آن شاه شهید
بیش از این مپسند عدوان سربلند
باب فتح از حضرت مهدی به ما
آر و مرهم نه دل پر آه را
بر دل خسته دلان فتی رسان
هر که سر بر خاک غم بنهاده است
هر زیبونی گشته صاحب مجلسی
حکمران بر جور و باطل با جلال
بسکه از آنها صدا باشد بلند
زانچه نفس خویشتن رابنده ایم
حق نعمت گشته بر ما بس شدید
بهر او نالیم و زاریم هر نفس
کن به حقش بر تو ما را روسفید
ظلم و کین بر ما حسینی ها کنند
باز فرما زود یا رب دائما

آخر ایمانی دگر بس کن سخن

بیش از این آتش به مرد و زن مزن



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

در توجه به حضرت ولی الله اعظم امام مهدی قائم صلوات الله علیه به
اظهار شدت اشتیاق و ناله از فراق ایشان

سحرگاهی به ذکر روی جانان
چه کردی جلوه بر دل روی مهدی
به عشق روی زیبای تو ای گل
نمانده بر دلم دیگر قراری
زهر بستان بهر بستان پریدم
گاهی اندر هوا پرواز دارم
شود روی گُلت ای جان ببینم
دم وصلت هزاران حیف کم شد
ولی صد شکر این نعمت گذارم
یقین دارم که از عمر آنچه هستم
از این مهر است عاشق بر حسینم
بمنصبح و شام بر او ناله دارم
همی هم ناله کردم با حبیبم
ولی جسم و جان گشتم نواخان
بنالیدم که ماهی یا که مهری
همی نالم همی خوانم چو بلبل
شده روح از تنم دیگر فراری
بهجرانت دل از عمران بریدم
گاهی اندر نوا صد راز دارم
دو صد گل ز آن گل رضوان بچینم
غم رویت از این رو دم بدم شد
که روی دل سویت پیوسته دارم
ز مهرت حاصلی بهتر نجستم
دمادم بهر او در شور و شینم
بدل داغی بسان لاله دارم
چه سازم با حبیبم غم نصیبم



برای کربلا هر صبح و هر شام
بیاد روی خونین از شه دین
چو آن شاه جهان من هم بزارم
گهی بر ناله‌های پر شرارش
گهی زارم به زاری بهر اکبر
چو یاد آرم که اصغر شیرخواره
بود بالله کم گر من بمیرم
گهی نالم بر آن شاه علمدار
چو یاد آورم ز احوال و داعش
که دید آن شه عزیزان و جوانان
زمین کربلا شد لاله زاری
بطرف خیمه گاهش دید خالی
ز قریب ماه رویان گشته مهجور
بیک سو بر زنان افکند دیدار
بهر یک داغها چندان رسیده
زیک سو دید لشکرگاه اعدا
چو دید این جمله را پس شه بنالید
ندیدی کس دیگر بهر جوابش
پس آن شه بر حریمش روی آورد
که من هم رو به قربانگاه دارم
چو بشنیدید این حرف شَرَر بار
کنند گریه ندارد هیچ آرام
ز چشم خود بریزد اشک خونین
چو از شاه شهیدان یاد آرم
گهی بر چشمهای اشک بارش
گهی در سوگواری بهر اصغر
به حلقش تیر کین شد پاره پاره
دیگر از زندگی یکباره سیرم
گهی ریزم به قاسم اشک گلنار
تو گوئی شور محشر شد ز داغش
همه در کوی عشقش گشته قربان
شده رشک جنان چندین هزاری
نماند از گلرخانش جز خیالی
همه نزدیک او لکن از او دور
شوند اندر بیابان بی پرستار
بصد و وحشت همه دلها رمیده
همه بهر ستم کردن مهیا
که عرض و هم سما بر خود بلرزید
نمودی این غریبی دل کبابش
همه اهل حرم را این ندا کرد
شما را با خدا من می سپارم
همه جمع آمده بر او بیک بار





همه با چشم حسرت اشک ریزان
یکی گرید چنان ابر بهاری
یکی گوید چنان در چنگ اعدا
اگر شرحی از این غم من سرایم
چو یاد آرم که اسبش نوحه گر شد
چو بینم صاحب او سرنگون شد
همی نالید و می گفت آن بهیمه
چسان گویم که سوی خیمه ها رفت
زنان دیدند زین واژگونش
چنان فریاد و اوایلا نمودند
خداوندا بغیر از تو نداند
چو دیدند آن زنان زار مضطر
زبان شو لال و اکنون نطق بس کن
بهشت و آسمان و عرش لرزید
نبودی گر بنای عهد مهدی
چه گویم ز آنچه آتش شعله ور شد
چو یاد آور شوم آن ناله ها را
از آن پس محشر دیگر بپا شد
چو بر مقتل عبور آن اسیران
سر هر نعش یک خونین دل آمد
در آخر جمله را با نوک نیها
بدوران شهنشاه شهیدان
یکی نالد که داد از خوار و زاری
گذاری ما غریبان را تو تنها
نماند هوش و فکری از برایم
تو گوئی عالمی زیر و زبر شد
تو گوئی عرش اعظم واژگون شد
بسه فریاد الظلیمة الخلیمة
تو گوئی نه فلک از هم جدا گشت
بر او دیدند یال غرقه خونش
که گفتی نفع صورستی دمیدند
که بر احوال مهجوران چه آمد
حسین و خنجر و شمر ستمگر
دیگر زین ماجری قطع نفس کن
جهان و هرچه بد در فرش لرزید
نماندی هیچ دیگر حی مرئی
میان خیمه ها جان در شرر شد
بباید پاره سازم جامه ها را
چو کوفه رفتن آنها بنا شد
بیفتادی شدی چون جسم بی جان
تو گفتی در قیامت زلزل آمد
جدا کردند با صد شور و غوغا





همه رفتند با صد سوز و حسرت
همه خسته شکسته بالشان بود
اگر دردم یکی بودی چه بودی
اسیری و فراق یار جانی
به فکر این اسیران چند زارم
هنوز این ناله من سر نیامد
نه بتوانم کنم شرحی از این غم
که در بازار عام آنها چه دیدند
چو یاد آرم سر شاه شهیدان
بباید سر چنان بر سنگ گویم
ولی آن پس که بنت المُرْتَضی زد
به هنگامی که بر نی دید تابان
بطرف کربلا چون دید پیکر
ولی بر نی چو دید او روی خونین
چو بینم بر شتر سجاد در شام
از آن آقای بیمار این شکایت
اگرچه جسم و جانم مبتلا بود
اگر از پیش رو بودم نظاره
برای احترامم قوم شامی
همی گفتند با رقص و شماتت
زهر سوی دیگر می گشت رویم
ندید این ظلم کس از هیچ ملت
همی گویان زبان حالشان بود
اگر غم اندکی بودی چه بودی
خدایا سیرم از این زندگانی
سزد تا اشک خونین من ببارم
که دل در فکر کوفه بودن آمد
چسان گویم چسان از آن بنالم
چه حرف از ابن مرجانه شنیدند
به نی چون ماه تابان شد نمایان
چنان کردم که جان در تن نبودم
به محمل سر که خون از آن درآمد
سر شه را چنان مهر درخشان
بسنالیدی ولی نشکست او سر
چنان سرزد که مویش گشت خونین
به چشمم روز روشن می شود شام
ز شام شوم گردیده روایت
نگاهم لیک هر سوز صد بلا بود
همه بودند با چنگ و نقاره
زدندی کف به کف از روی شادی
که اهل حق نباشند این جماعت
ز صد محنت که می دیدم چه گویم





به هر محمل زنان زار و مضطر
چو می‌کردم به سوی آسمان رو
چه گویم من قلم از کار افتاد
یقین دارم که از این جور امت
چو رو اندر خرابه یک دم آرام
چو یاد آرام ز رأس شاه مظلوم
به طشت زر چو دید آن شاه اکرم
چنان آه شَرَر بارم برآید
به محشر گر نبود این دادخواهی
نه بتواند زبان گوید چه ها کرد
چه گویم من از آن بدتر ز شداد
نبودش گر سنان بر قلب آن شاه
اگر زخمی نزد بر جسم زارش
ز ظلم کربلا تا شام میشوم
ولی آمد بر آنها زان ستمگر
همین تقریر از آن آقای بیمار
زنم دم گر از آن ظالم از این بیش
ببندم لب دیگر از این شکایت
خداوندا تو بر هر کس پناهی
میان مردمان شوم ابتر
سر بسایم بدیدم روی بر روی
زبانم دیگر از گفتار افتاد
بر احمد شد مصیبت خانه جنت
به خود سوزم دوصد ناله برآرم
یزید و چوب آن ملعون میشوم
به خود لرزید از آن عرش اعظم
سزده جانم ز تن زین غم درآید
فنا می‌گشت از مه تا به ماهی
به آل مصطفی از ظلم بی حد
ز ظلمش اندر آن مجلس به سجّاد
ز چوب خیزرانش آه و صد آه
بُدی زخم زبان چندین هزارش
هزاران بود بر آن شاه مظلوم
هزاران‌ها هزاران‌ها برابر
به نقل محکمی آمد در اخبار
رسد بر قلب زهرا ز آن دوصد نیش
امان زین دادخواهی در قیامت
رسان مهدی نماید دادخواهی

تو ایمانی چو مهدی هر شب و روز

به ذکر کربلا می‌باش و می‌سوز



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

تجدید مطلع بر وجه اوسع در توجّه به حضرت ولیّ الله اکرم و حجّت الله اعظم شاهنشاه عالم امام مهدی قائم صلوات الله علیه و سلامه الاتمّ در اظهار اشتیاق و شکوی از فراق و تشکر از عنایات ملوکانه و عطیّات عطفانه نسبت به صاحب اقدس آن باب الله رحمت و معدن رأفت و عطفوت

آمدم ز الطاف غیبی از خدا	واجبم شد صد هزاران شکرها
بابی از رحمت به سویم برگشود	بر مزید آنچه بیش از بیش بود
نیم چشمم رفت لختی سوی خواب	از حبیبم ناگهان شد فتح باب
روح عالم مهدی قائم لقب	کز فراقش آمده جانم به لب
حسّ آوازی به گوش دل رسید	بر دلم روحی ز رضوان بر دمید
پس خرامان سوی آن گشتم روان	باهزاران وجد و بس شادی کنان
جلوه بنمودی ربودی آن نگاه	دل بسوی روی خود بردم قرار
نزد حسّش هرچه بودی محو شد	بی هشتم کرد از شمیمش صحو شد
نطق من در مدح رویش باز شد	همچو بلبل با گُلش دمساز شد
لب گشودم در نواخوانی شدم	هم سخن با یار جانی آمدم



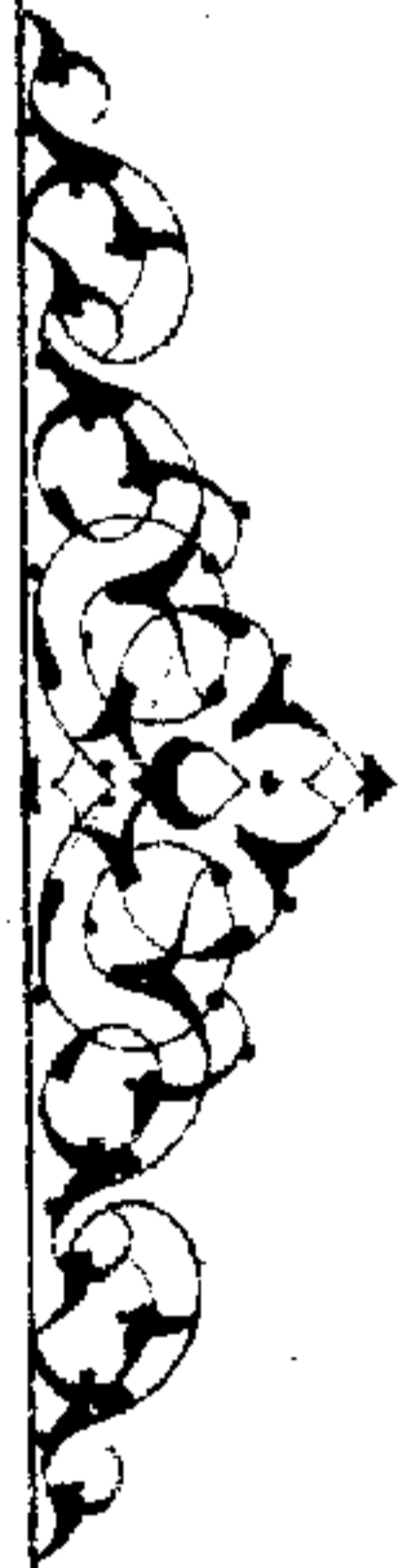
کی شه خوبان مه عالم فروز
تاب کی در پرده غیبی نهان
بین چه دلها بسته زنجیر تو است
چشمشان چون ابرمی بارد به فرش
ای مه دلبر دلم را برده ای
به چه جذابی ز دلها می گنی
هر دلی شد جلوه گر بر او رُخت
مهر تو شد روح اندر جان من
مهر و هجرت چون به دل تو آم شدی
چند گویم بی قرارم ای حبیب
گر ببندم لب ز شکوی کردنم
گویم آخر ای عزیزا تو شهی
جمله ما در خاک راهت بنده ایم
لیک با مهر تو چون سازیم ما
نیست عاشق را به حال خود قرار
رحم آور بر دل مهجور من
اهل دانش عیب نگذارند هیچ
لیک گویم من کجا سرور کجا
این کرامت در خور اهل وفا است
هر که قید جان، غل اندر گردن است
عاشق آن باشد که در میدان عشق

از فروغت هر شبم باشد چو روز
روی خوبت بسته ای بر عاشقان
بین چه جانها خفته و شبگیر تو است
نالہ شان از هجر باشد تا به عرش
رخ نمودی زنده کردی مرده ای
به ز مغناطیس از جا می گنی
اختیار از او بپردی یک جهت
لیک هجرت برده روح از جان من
رحمت و زحمت قرین هم شدی
چند گویم درد دارم ای طیب
روح را بینم که در جان کنندم
گر بشر هستی ولی رشک مهی
بهر فرماتت همی تا زنده ایم
چونکه با هجر تو می سوزیم ما
او همی نالد به نزد پرده دار
مرهمی نه بر دل مجروح من
بهر عاشق گر ز عشق آید بی پیچ
من کجا و عاشقی دلبر کجا
ترک جان در نزد آنها از جفا است
عشق بازی بچه بازی کردن است
خود نبیند نزد معشوقش ز صدق





عاشق آن باشد زیک جان باختن
خواهد او را صد هزاران جان بُود
لیک چو نیش نیست یک جان بیشتر
ارمغان با شوق و صد وجد آورد
در طریق عشق دیگر رمز هست
نزد شاهان مور قربانی چه سود
بهر آنها ابر گوهر بار کو
من که نی دانم که رسم عشق چیست
جان من باشد همی کمتر ز مور
گر کنم زین راه من صرف نظر
خدمی بر درگهش آسان تر است
خدمت شاهان نه هر کس را سزد
بر در شاهان ز شرط اعتکاف
روی از اغیار یکسر تافتن
روی بر خدمت بیارد مستدام
از ملامت در ملالت ناید او
باید او را استقامت در عمل
گر رسد او را فسادی در معاش
نزد بیگانه اگر دید عزّ و جاه
حاصلا در امر شه پایان بُود
لیک این مهجور چون مور حقیر

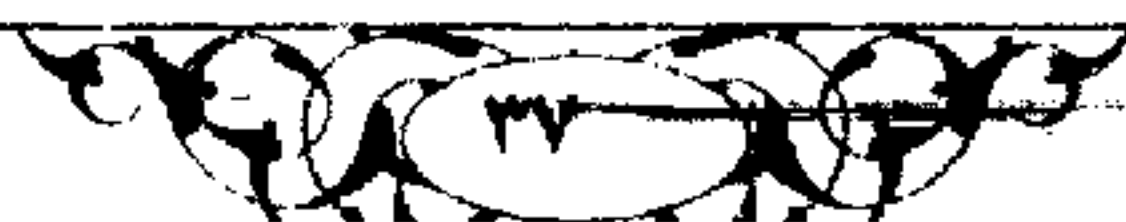


شرمش آید سوی میدان تاختن
هر دمی صد مثل آن قربان کند
عذر خواهان گشته بیش از بیشتر
بر در معشوق جان خود نهد
فهم آن بر اهل دانش فرض هست
نزد خوبان زشت سامانی چه سود
بهر آنها گنج پر اسرار کو
چونکه بتوانم به راه عشق زیست
شرم آرم مور آرم در حضور
بسکه مشکل هست طیّ این سفر
لیک در این راه رمز دیگر است
جز شمیمی از وفا از وی وزد
هست بودن با عفاف و با کفاف
بر عطای شه قناعت یافتن
در رضای شه بکوشد مستدام
تا که قائم امر شه گردد از او
تا نیابد بهر جهد خود خلل
قلب او را هیچ ناید اغتشاش
نا بُباید قلبش از درگاه شاه
تا شود جاری اگر چه جان دهد
گوید ای شاه جهان بدر منیر



من کجا و عاشقان حضرتت
 عاشقانت انبیا و اولیا
 همچو موسی با عصا دربان تو است
 پس گدائی پیش گیرم ای عزیز
 شأن سلطان هست مسکین داشتن
 چون جمال شه ز بس زیبا بود
 خوب روئی مدح گوئی آورد
 در گلستانش ببین با دلخوشی
 زین سبب پیوسته رویم سوی تو است
 نیستم شاعر ولی مهر آوری
 چپن زبانم را به مدحت بازبین
 وصف روی گلغذارت می‌کنم
 بلبل و گل شد به باغ روی تو
 نطق شیرین تو بلبل وار شد
 این دو با بوی خوشت شد جنتم
 روح جنت هست دائم در دلم
 حال خود را با نیاز آورده‌ام
 گویم ای شه برتری از کیمیا
 کن نظر برخاک ره تا زر شود
 سالها من خاک راهت گشته‌ام
 کن مرا زر تا تو را زیور شوم

من کجا و خادمان درگهت
 جان فدا هستند چون پروانه ها
 جبرئیلت بنده فرمان تو است
 در رخت پیوسته باشم اشک ریز
 بهر سلطان مدح شیرین داشتن
 نطق مسکین حرف شیرین زا شود
 همچو بلبل نزد گل شیدا شود
 در خزاننش بین بحال خامشی
 مدح شیرین در لبم بر روئی تو است
 بهر تو آورده در مدحت گری
 با دم روح القدس دم‌ساز بین
 مدح موی مشکبارت می‌کنم
 روح مشکین می‌وزد از موی تو
 جلوه حق بر رخت گلزار شد
 دائم از یاد رخت در لذتم
 دائما زین روح از او بس خوش دلم
 بر درت بی برگ و ساز آورده‌ام
 او طلا سازد مس تو هرکیا
 بهر هر زیبا رخی زیور شود
 منتظر بر یک نگاهت گشته‌ام
 کن نظر بر هر کسی منظر شوم





تا قرین آفتابش می‌بری	آفتابی ذره را می‌پروری
مور خود از پایمالی کن رها	التجا دارم به لطفت ای شها
تا شوم از پرورش خورشید وار	زرهات در منظر خود می‌گذار
هم تمنا آورم از لطف شه	دیگرا عذر آورم در نزد شه
گویم ای شاهنشه با اقتدار	با زبان عجز و حال انکسار
هست عالی هرکجا دارد عبور	آفتاب اندر وجود خود به نور
کوچک آید مهر با حشمت در او	آینه چون کوچک آید بسط او
همچو خورشید اندر او آید رفیع	هرچه باشد او به بسط خود وسیع
کوچک آید نقش انسان کبیر	دیگرا در لوح چون باشد صغیر
نزد نورت جز چو نجمی در سپهر	گویم ای مهر دو عالم نیست مهر
نور تو در او چنین اندک شود	لیک هر دل لوح او کوچک بود
زان جهت قدرش نخواهد شد شریف	زین سبب عرفان او گردد ضعیف
همچو بسط هر دو عالم او کنی	ای شها گر بر نگینی رو کنی
تا که بسط آید به لوح جان من	یک نظر فرما ز لطف ای جان به من
قدر عرفانم از آن گردد عظیم	جلوة حسننت ببینم بس جسیم
صد دوچندان با حلاوت تر شود	هرچه در دل جلوهات بهتر شود
هرچه آن به پس به دل روح تو به	بسط دل پس هرچه به نقش تو به
می‌شود حل صد هزاران مشکلم	پس گر آری یک نگاهی بر دلم
صد جنان اندر جنان اندر جنان	التذاز مهت آرد در جنان
نیست جز از جلوة تو ای شها	هرچه دارم هم کنون نور و ضیا
بر سر هر خوان که باشم خوان تو است	هر سرو سامانم از سامان تو است





لیک ای شه بهتر از مهر توأم
روح/من بی مهر تو بی جان بُود
بلکه در جنت اگر مهتر نبود
تا دلم از مهر تو روشن شدی
چونکه با تو آشنائی کرده‌ام
جلوه او بر دلم از مهر تو است
حاصل از مهر تو دارم حیات
روح را چون گشت حاصل زندگی
چون بیارم شکر حق را بر زبان
گر شود هر موی من چندین هزار
شکر این نعمت نماید تا ابد
بهتر از بهتر در این نعمت که بود
زان که مهتر تا به دل بسپرد
چون به کویش رخس همت تاختم
به که یاران من حسینی گشته‌ام
زین سبب قطع از علایقها شدم
بهر او توأم به غم هستم همی
زانکه او گشتی به هر غم مبتلا
آنچه بتوان دید یا بتوان شنید
من چه گویم از غم آن شاه دین
بهر او ارض و سما بگریسته

حاصلی در عمر خود ناپرده‌ام
جسم را هر لذتی از جان بُود
از یقین دانم که جز زحمت نبود
این جهان بر من دو صدگلشن شدی
از خدا دائم خدائی دیده‌ام
کشف سرش بر دلم از چهر تو است
نیستم با مهر تو دیگر ملمات
دارد از این زندگی پایدگی
کرده مهتر را به جان من نهان
نطق آرد صد هزار اندر هزار
حق حمد یک دمش کی می شود
بر دلم یک باب اعظم برگشود
راه بزرگوی حسینی برده‌ام
در اقامت بار خود انداختم
إِنَّهُ نَوْرٌ لِّعَیْنِیْ گشته‌ام
رو به ابواب حقایقها شدم
همدم رنج و الم در هر دمی
در زمین پر بلائی کربلا
از الم بر کلّ عالم او بدید
آنکه از حزنش دو عالم شد حزین
هرچه بُد غیر از خدا بگریسته





نیست واجب را روا گر شور و شین
در عزایش انبیا حیران بُدند
اسم او هریک که آوردی به لب
مصطفی و مرتضی زهرا چسان
شرح غم در اوصیاء طاهرین
حضرت قائم کنون هر صبح و شام
اشک چندان ریخته بر آن شهید
در کلام حضرتش فکرت نما
من که مهر او قرین شد با دلم
بایدم همناله گردم روز و شب
گاه یاد آرم زناله کردنش
بس بریزم اشک خود باشور و شین
گاه یاد آرم چه دید از تشنگی
گاه یاد آرم ز اصغر شیر خوار
هر چه گفت آب او کسی آبش نداد
گر بنالم چند تا بی جان شوم
کم بُود این عالمش باشد فدا
یاد چون از شیبه احمد آورم
مصطفی را بُود میرات تمام
گر ز رفت و آمدش در کارزار
من چه گویم چون فتاد از صدر زین

ممکناتش کرد گریان بر حسین
ناشنیده کربلا گریان شدند
دل شکسته گریه کردی بی سبب
حزنشان را می توان کردن بیان
چون توان گفتن چنان است و چنین
سخت دارد گریه بهر او مدام
آب خونین از دو چشمانش چکید
أَبْكَيْنَ بَدَلَ الدَّمْعِ دَمًا
چون شود از او شوم فارغ زغم
با حبیبم حضرت مهدی لقب
گاه دیگر پیش دشمن رفتنش
نالم و گویم که مظلوم حسین
سیر یکباره شوم از زندگی
بُرد نزد لشگرش یا حال زار
ناله کرد و کس جوابش را نداد
گر بزارم چند تا ویران شوم
بلکه صد چندان فدا باشد روا
جان فدایش شاهزاده اکبرم
در کمال و در جمال و در کلام
دم زخم حیران شوم افتم زکار
گوئیا عرش برین شد بر زمین





چون توان گفتن که چون آن جسم پاک
 گوئیا بر خاک دیدی مصطفی
 روی بر رویش نهاد از او بدید
 شرح این غم گر نمایم در رقم
 نالم و گویم که یا ربّ الحسین
 گر دمی در فکر خود یاد آورم
 از تنم خواهد روان گردد روان
 زآنکه او بد بر حسین پشت و پناه
 چون بدیدش بر زمین شد بی قرار
 مرتضی را بود مرآت جلی
 چون قمر ماه بنی هاشم بُدی
 در جبینش بود آثار سجود
 مرتضی آن سان که بهر مصطفی
 بود قائم از علی امر نبی
 بهر شه هم بد ابا الفضل اینچنین
 بودن صاحب لواء شاه و میر
 در دو عالم این مقام مستطاب
 نی همان صاحب علم در کارزار
 بین که قتل این چنین صاحب لوا
 زین سبب شد محنت او بس شدید
 من که بتوانم که در تقریر خود

دید آن شه همچو مصحف چاک چاک
 صیحه زد گفتا علی الدنیا عفی
 آنچه نتوان گفت آن را یا شنید
 جای دارد گر شود سوزان قلم
 اشف من قائمنا صدر الحسین
 حضرت عباس میر محتشم
 آتشی افتد به مغز استخوان
 قتل او در هم شکستی پشت شاه
 در دل و در وجه بان الإنکسار
 هر که دیدش گفتیش دیدم علی
 چون پدر در بندگی قائم بُدی
 همچنان سجّاد پینه می نمود
 بود میر کلّ و هم صاحب لوا
 گشت از او در جهان امرش جلی
 میر کلّ صاحب لوا حبل المتین
 معنیش باشد که آن شاه او وزیر
 هست ثابت از برای آن جناب
 باشد این اندر خور یک تن سوار
 چون نماید دل شکسته شاه را
 شرح نتوان داد در گفت و شنید
 آورم ذکرش نه در تحریر خود





انکه ذکرش آورد صد شور و شین
گر ز قاسم یاد آرم در سخن
شور محشر تازه گردد در زمین
چارده ساله رُخش بدر تمام
چون بیامد نزد شاه کربلا
نعره از دل برکشید آنگاه سخت
غشوه باشد همچو خواب اندر امام
چون آلم شدت کند آرد شَرَر
ضعف آرد از بدن حس را برد
لیک روحش پاک باشد از عیوب
بایدا باشد نبی و هم امام
زان یکی گویند حکمش از خدا
شاهزاده پس بدست و پای شاه
گفت هستی تو یگانه یادگار
حاصل بس التجا کردی بر او
من چه گویم چون بسوی رزم گاه
کارزاری سخت با لشکر نمود
بال تشنه تن خسته به جنگ
می زد و می کشت و عزرائیل هی
گر نبذ بر بذل جان بس مستقیم
او همی گشت ولی بودی به وجد
صد هزاران وای بر قلب حسین
شاهزاده مُمْتَحَنُ ابْنُ الْحَسَنِ
محنتش بس سخت شد بر شاه دین
مجتبی را بود هم مرآت تام
اذن خواهد شد بلند از شه صدا
تا که غش عارض شدش مدهوش گشت
جسم بی حس لیک روحش لایتم
از شرر در جسم می آرد اثر
غشوه باشد این بهر کس گر رسد
هست آن دم نیز علام الغیوب
آیت آور هم بشر باشد تمام
زین دیگر گویند نبود او خدا
بوسه داد و شه ندادش اذن راه
از حسن چون بینمت در کارزار
اذن رفتن از عمو آمد به او
رفت آن شه زاده با روئی چو ماه
حیرت آور شد ز کی جنگ آزمود
رزم گاه را کرد بر کفار تنگ
بُرد در آتش از آنها پی زپی
جمله را یک دم ببردی در جیم
بذل جان بر شه نماید در نبرد





آه از آن گاهی که آمد بر سرش
 بر زمین درخون خود غلطان شدی
 کی عمو فریاد رس گشتم شهید
 من چسان زین ماجرا شرحی دهم
 دم ببندم من کنم صد شور و شین
 بار الها دادخواه بی کسان
 هر دل مجروح را مرهم نهد
 گر بیارم بر زبان یک یک تمام
 دیدن نعش عزیزان دم به دم
 یا رخ گلگون ز خونش روی خاک
 یا ز اسب شاه خیمه رفتنش
 یا ز آتش بردن اندر خیمه ها
 یا ز گعب نیزه ها هرتن گبُود
 یا سر نعش عزیزان و زنان
 سوی کوفه شام ظلم بی حساب
 یا ز سجّاد و سر بازارها
 یا ز کوفه مجلس ابن زیاد
 یا به بزم شام از ظلم یزید
 یا سر شه بر سنان دست سنان
 یا تنور خولی و ظلم تمام
 یا در دروازه و شاخ درخت

ضربتی ز آن سرنگون شد پیکرش
 بر حرم رو کرد و بس فالان شدی
 زود آقربانیت را بسین وحید
 شاه را زین غم چسان شد پشت خم
 نالم و گویم که مظلوم حسین
 دادخواه شاه مظلومان رسان
 مجتبی را تسلیت از غم دهد
 شرح حال کربلا تا اختتام
 یا وداع شاه بر اهل حرم
 گشته چون اوراق مصحف چاک چاک
 یا به فریاد الظلّیمة گفتنش
 یا ز غارت بردن آل عبا
 تازیانه خوردن از قوم عنُود
 یا اسیری بردن آن بی کسان
 یا خرابه رفتن و بزم شراب
 در غل و زنجیر و بس آزارها
 یا ز شام و دیدن ظلم زیاد
 کی توان گفتن چه دید و چه شنید
 در حضورش کف زنان شادی کنان
 یا به دیر راهب اندر راه شام
 یا زدن سنگ جفایش سخت سخت



با خرابه نزد طفلان بردنش یا ز چوب خیزران آزدنش
 حیرت آرد فکر را راکد کند دهشت آرد عقل را فاسد کند
 مجملا گویم غم کرب و بلا باشد آن چون فضل آل مصطفی
 گر شود اشجارها اقلامها هم ممداد آید تمام آبها
 انس و جنّ و هم ملک کاتب شوند آسمانها در زمین لوح آورند
 جملگی فانی شود آن فضل و غم هیچ نباید جملگی اندر رقم
 لب به بندم آتش افتد در نهاد گر گشایم شرح باید تا معاد

باش ایمانی چو قائم در نوا

تا دم مردن بـذکر نیـنوا





قصیده مدحیّه قاضیه راجع به مقام جامعیت حضرت صاحب الامر
صلوات الله علیه همه کمالات آباء طاهرین خود علیهم السلام را که در این
حدیث شریف «قائمهم ظاهرهم و باطنهم» اشاره به آن گردیده است و هم
راجع به مقام فجر بودن ایشان است در تفسیر این رقیمه کریمه «والفجر و
لیال عشر» و بیان آنکه فجر فرج برای اهل حق به ایشان طلوع کرد و توضیح
معنای آن

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

اندلیب آسا نواخان گشته‌ام	بلبلم بر شاخ گل بنشسته‌ام
گر هزاران گویم از دستان خود	هر دو عالم سازم از مستان خود
لیک از یک دم ز شور مستیم	رفته‌ام از فکر و شور هستیم
یک دمی در نغمه و شور و نوا	بر گل خود می‌شوم مدحت سرا
آن گل از بستان احمد بردمید	صد هزاران‌ها گل از آن گل دمید
روی او رشک گلستان بهشت	بوی او چون مشک و ریحان بهشت
روی و موی و بوی او چون احمد است	اسم او همچون محمد احمد است
مهدی عالم امام مُنتظر	قائم آل محمد مُستتر





وصف گوی او خداوند مجید
 نقش دانش مصطفی و مرتضی
 عالم آرا حضرت قائم بود
 از خدا او باب رحمت آمده
 فاطمی طلعت حسن رو چون حسین
 زهد سجّادی و علم باقری
 رضوی حجت جوادی مرحمت
 آنچه بُد در آن همه در او همه
 روی او بس دلبر است و دلریا
 لیک بر هر دل که شد آئینه وار
 مهر او چون نور باشد بهر دل
 در هوای روشن و آئینه پاک
 دل صفاده مهر او را در دل آر
 چون سکندر شو که شد آئینه ساز
 تا دلت دائم شود دلبر نما
 مهر او خبیر گشائی می کند
 او چو بینی حسن احمد دیده‌ای
 این جهانی باغ رضوان در دلت
 ماه معراجی و عرشی می شوی
 کشف خواهی دید اسرار علوم
 در ریاضت صبر می آور بدست
 آنکه او صنّعش چنین نقشی کشید
 اندلیبانش به بستان انبیا
 عرش پیما حضرت قائم بود
 احمدی رو حیدری سطوت شده
 شور حسنش پر نموده مشرقین
 صادقی حکمت سخاوت کاظمی
 نقوی رفعت حسنی مکرمت
 ظاهر و باطن نماید از همه
 خوی او بس گلشن است و دلگشا
 در صفاتش آشکار است آن گل‌گذار
 حسن او جلوه نماید ز آن به دل
 حسن آن شه چند گردد تابناک
 تا ببینی حسن حق خورشید وار
 رنج بر اندر ریاضت سوز و ساز
 به چه دلبر زاده‌ای خبیر گشا
 چهر او حیدر نمائی می کند
 جلوه حق از محمد دیده‌ای
 در نهانی روح و ریحان در دلت
 بر دل خود راز حق را بشنوی
 روح خواهی دید شد بحر العلوم
 تا که در دست تو وقتی هست هست





تا رود از روح تو هر تیره‌گی
قُول قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّىٰ بَيْنِ
هست در این تزکیه مقصد به ما
آئینه چون صاف شد بینی تو روی
سورة والعصر را آور به ذکر
هر که ایمان دارد و صبر و صلاح
هست در آن آنکه انسان در زیان
هر که از آنها است اهل توصیه
بین چسان بهر سعادت یافتن
بین چسان تأکید از حق آمدی
تا که اهل حق مدد بر یکدیگر
توصیه بر حق و بر صبر این مقام
لیک می‌دان این بشارت از خدا
بهر اهل حق بود از حق فرج
یک فرج آن دم که آید از حق
یک فرج هم بود از مولود او
فجر اندر سوره والفجر بین
همچو فجر صبح چون طالع شود
تا که آید بهر قرص او ظهور
نیست این ساعت چو شب تاریک تار
همچنین فجر فرج هم بر دمید

حاصل آید بهر او تابندگی
بعد قول خَابَ مَنْ دَسَا چنین
از صفا دل را کنی دلیر نما
حسن روی و حسن خوی و حسن موی
در نظر آر و نما تو خوب فکر
نیست خاسر هست از اهل فلاح
باشد او جز مؤمنان و صالحان
بهر حق و بهر صبر و حوصله
فرض باشد صبر بر حق داشتن
توصیه بر صبر بهر هر کسی
بهر امر صبر کرده مستمر
حق امام و صبر بر امر امام
گشته ثابت از امامان هدی
از امام مهدی اندر هر حرج
تا کند در جمله عالم نشر حق
تا سر آید وعده موعود او
گشته یک تفسیر در آن این چنین
نور خورشید است کم کم می‌دمد
عالمی را می‌نماید پُر ز نور
نه بود روشن چنان نور تهار
چون مقام مولد مهدی رسید





بهر اهل حق بُدی تاریک سخت
 از افق نور فرج گشتی مبین
 تاکنون چون ساعت فجر آمده
 نه شب است از ظالمین بر اهل حق
 چون بیاید اذن از پروردگار
 زین سبب در راه وصل حق بُود
 پس ریاضت سهل باشد زین سبب
 فجر ایمان هم حسین بن علی است
 آمد این تفسیر هم در لفظ فجر
 چونکه آمد رحلت خیر الانام
 بود حکمت از خداوند مجید
 زین سبب بر اولیاء امر خود
 در پی فتنه شدند از اهل جور
 تا سرآمد عهد عمر مجتبی
 گرچه از اسلام اسمی می نمود
 همچنان بُد تا امتحان شد منقضی
 تا بپا شد زآن شه امر کربلا
 زآنچه از آنها رسیدی بی حساب
 کشف شد بر اهل عالم کفرشان
 کفر و اهل کفر چون گشتی خفی
 پس چنین پیوسته بودی دم بدم
 بهر یمن مهدی آن سختی برفت
 رفت قسوت دم به دم از ظالمین
 تا که مهدی از غیابش نامده
 نه همه عالم پر است از نور حق
 ظاهر آید می شود عالم نهار
 گه فرج گاهی حَرَج تا طی شود
 چون ز سختی جان نمی آید به لب
 چون که ایمان هم از آن شه منجلی است
 شرحی از آن را کنم بر اهل فجر
 گشت فاسد حال مردم خاص و عام
 تا جدا سازد شقی را از سعید
 امر کردی بر قعود از امر خود
 غالب آمد کفر و شرک فسق و جور
 گشت کفر و فسق مردم بر علا
 لیک از ایمان و حق رسمی نبود
 عهد شاه دین حسین بن علی
 زد شَرَر بر خرمن اهل جفا
 مِحَنَت جور و جفا بر آن جناب
 کرد حق نابودشان از ظلمشان
 فجر ایمان گشت در عالم چلی
 روشن ایمان لیک با سختی و غم



تا که فجر مهدی آمد جلوه گر در فرج هم فجر او شد مستقر
فجر ایمان و فرج پس شد قرین گشت بر ما رَحْمَةً لِّعَالَمِينَ

پس تو ایمانی نگهداری نما

پاکی دل تا بود مهدی نما



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
مولودیة قائمیہ علیہ آلاف السلام و التحیة

مرا زحق ندا شده به روح بس فزا شده
به دل چه دلرباشده به سر دو صد هوا شده
بحق مرا صلا زده به جان چه غم زدا شده
به نفس ماجرا شده زقید خور رها شده

نگویم این چرا شده چرا زحق عطا شده

هزارها هزارها

دلم چو لاله زار شد به روح چشمه سار شد
چو فصل نوبهار شد بلبل به گل دوچار شد
رخم چو گلعداز شد زقلب بس قرار شد
شکوفه‌ها هزار شد شبان همه نہار شد

سرو روان بیار شد به عاشقان چو نار شد

شرارها شرارها



روح/جنان چو بردمید

دلم زهرجا کشید

به چشم حق بین چه دید

زبلبلی بر شنید

چوماه شعبان رسید

به باغ وبستان چمید

تازه گلی شد پدید

مژده به عاشق دهید

مهدی قائم رسید

روح به عالم وزید

بهارها

بهارها

چه طلعتی شد عیان

گفتی که حق اندر آن

چه نور حق شد از آن

چه شمس آمد میان

چه بهجتی شد در آن

آمده جلوه کنان

به دیده مردمان

دو صد چو شمس جهان

باطل از آن شد نمان

حق شده از آن بیان

نهارها

نهارها

آئینه حق نما ببین

نور خدا علا ببین

فیض خدا به ما ببین

ملائک از سما ببین

جلوه‌ای از خدا ببین

نور هدی جلا ببین

ز حق بسی عطا ببین

روح الامین بیا ببین

ستاده بر سرا ببین

ز آنها دو صد ثنا ببین

شمارها

شمارها





حسن خدا را نگر فیض خدا را نگر
بحر عطا را نگر نور هدی را نگر
چسان شده جلوه گر عام بما سر بسر
رفته به هر بحر و بر همه از آن بهره ور
باب هدی را نگر باز به جن و بشر
بدارها بدارها

چه حق عیان آمده به انس و جان آمده
خضم به جان آمده ناله زنان آمده
زحق امان آمده بساطل نهان آمده
لرزه کنان آمده موی کنان آمده
دوست چنان آمده سرور روان آمده
ببارها بببارها

شاه به ناز آمدی چه سرفراز آمدی
زان به حجاز آمدی دوست نواز آمدی
به صد نواز آمدی بطیبه باز آمدی
دست فراز آمدی به ترک تاز آمدی
به سیف باز آمدی خصم بتاز آمدی
فرارها فرارها

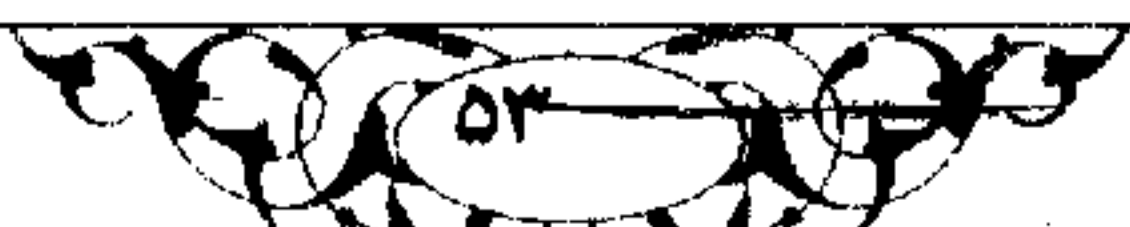




گویم به هر صبح و شام ز ظلم اعدا تمام
 فاطمه امّ الامام ای شهاد والامقام
 بسیاد آرم مدام به دخت خیر الانام
 گریه کنان مستدام بیا بکش انتقام
 بیار بیرون حسام ببر ز اعدا تمام
 قرارها قرارها

زهرای اطهر چقدر ظلم کشیدی چه زهر
 هتک نمودند به جبر یا للعجب ز اهل صبر
 محنت کشیدی به دهر حقش برفتی بقهر
 اشکش چکیدی چو بحر به ظلم بی حدّ و حصر
 یارب بفرما تو امر برد ز ما جور و شر
 غبارها غبارها

ده اذن بر شهریار که سر ز غیبت برآر
 از اهل عدوان برآر بحق زهرای زار
 هر شهر در هر دیار روی به نصرت بیار
 ز ذوالفقارت دمار به دیده اش اشکبار
 دیگر نبودش قرار ماند به دنیای خوار
 چه خارها چه خارها





گر آید آن شه همی به هر دل پرغمی
 بگيرد او هر دمی ز نسل هر فاطمی
 گذارد او مرهمی تسلیت آرد دمی
 که ریخت هر ظالمی به قوت قائمی
 به سطوت هاشمی فتح کند عالمی
 دیارها دیارها

ایمانیا کن دعا از روی صدق رجا
 هستی به ما ملتجا ما را به تو التجا
 روی نما پر خدا گوی که یا مرتجی
 به هر چه و هر کجا کن اذن خود را عطا
 بر آرد آن مقتدا زین ظالمان دغا
 دمارها دمارها



قصیده مدیحه قائمیه علیه سلام الله فی کلّ غداة و عشیة راجع به مقام
واسطه کلیه بودن ایشان در جملگی فیوضات از خداوند عالمیان بر همه انس
وجان و اهل زمین و آسمان و به این سبب فرض حق نعمت ولایت ایشان بر
همه مردمان خاصه اهل ایمان و توضیح یافتن به آن اخبار مشتمل بر این
عنوان «لولا الحجة لساخت الارض باهلها» و مبین شدن تفسیر آیه
کریمه «ولو ان اهل القرى آمنوا و اتقوا لفتحنا علیهم برکات من السماء و
الارض» نیز به همین عنوان

گر نبودی بر قرار از حضرت پروردگار
برقرار ارض قائم، رفتی از عالم قرار
حق سکونت داد عالم را از آن شد هجو روح
از قرار او است باشد جسم را دائم قرار
هست او روح جنان هر هستی از آن مستقر
هست اندر این جهان تا هست بهر او قرار
روح را بینی در انسان چون نهان لکن عیان
هست آثارش بدان پس امر او بر این قرار



هم بود چون شمس پنهان در سحاب اما چنان
نور او در جمله عالم هست از او برقرار
گر نبیند کس عیان در روز نور آفتاب
از یقین بر دیده‌اش باشد غباری برقرار
چشم حق بین خوب بیند حضرت مهدی عیان
هر که گوید من نبینم هست اعمی زین قرار
أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ رَابِعِينَ بِهِ قِرَانٌ مُجِيدٌ
دان که بینائی دل باشد نماند برقرار
مظهر الله نور است او بقران مبین
او بود چون حق بغیب و فیض از او برقرار
روح بخش و نوربخش و فیض بخش عالم است
او بحق قائم بود این جمله از او برقرار
هست واجب، منعم هر ممکن از روی یقین
لیک بهر او است بر ما، نعمت از او برقرار
گرچه او ممکن بود در وصف ذات حضرتش
لیک در او هر کمال واجبی شد برقرار
مَعْنَى مِثْلِهِ قَدْ عُرِفَ رَافِعٌ كُنْ
ز آن مقام مظهری این معنی آمد برقرار
شد پدید از هر یکی گمان گُلّ ما آزاد
از این قدرت به هر یک گشت از حق برقرار
بین چسان مابهره‌ور هستیم از خورشید ماه
نور از او، اما زحق شد نور در آن برقرار





نور عرفانش چو تابش کرد بر ارواح پاک
آنهمه اخلاق شیرین شد در آنها برقرار
همچو نور آفتاب اندر همه اشجار هست
هر حلاوت طعم نیک، اندر همه شد در آنها برقرار
مهر او آب حیات آمد به هر دل شد سلیم
زین در آنها آمده اثمار عرفان برقرار
همچو آب آمد به بستان خرم آید هر شجر
اندر آنها گونه گونه هر ثمر یابد قرار
زین سبب بس تربیت آرند از او در کمال
روحها بسیار و ماند حق از آنها برقرار
پس ببین هر مؤمنی با مهر او نور است و آب
بهره فیض وجودش شد بهر کس برقرار
نشر رحمت بنگر از این رشته زو شد تا بچند
هست دائم در زمین بر اهل عالم برقرار
پس نباشد گر زحق این مظهر هر علم و فضل
بین چسان این رشته نبود نیست رحمت برقرار
بین کلام حق و لَوِ أَهْلِ الْقُرَى قَدْ آمَنُوا
وَأَتَّقُوا شد شاهی بر این همیشه برقرار
پس تمامش لَفَتْنَا مِنْ بَرَكَاتِ السَّمَاءِ
کن تفکر در مفادش رحمت از آن برقرار
حاصلایمان و تقوی را خداوند حکیم
گفته هر جا باشد آنها هست نعمت برقرار





چون ولیّ الله مطلق مصدر این هر دو شد
 زین سبب از هست او هر هست باشد برقرار
 گر نباشد او ببین ایمان و تقوی هیچ نیست
 ار نبود این دو، پس نعمت نماند برقرار
 فهم کن جانا از این توضیح این قول کریم
 آن که گر حجّت نباشد نیست عالم برقرار
 دیگر بنگر که در هر روزگار از فسق و جور
 چند باشد از همه عالم زهرکس برقرار
 گر نباشد در میان این مصدر رحمت گرو
 قطع ناید رشته رحمت بماند برقرار
 از یقین با کثرت فسق و فجور بی حساب
 نعمت آید سخت چندان ارض افتد از قرار
 لیک محض حرمت آن مظهر رحمت کزو
 اهل حق پیدا شود نعمت نماند برقرار
 کن نظر قول خدا لَسْتُمْ لَنَّا يَوْمَئِذٍ
 هست مسئول نعیمش هرکسی یوم القرار
 هست تفسیر صحیحش از امامان هدی
 باشد این حق ولیّ حق، که زو شد برقرار
 هر که گشته اهل شکرش در جهان پس در بهشت
 هست دائم تا ابد هر نعمت از حق برقرار
 بین کلام بانظام حضرت خیر الانام
 قَالَ مَنْ مَاتَ وَلَمْ يَعْرِفْ إِمَامَهُ بِرِقَارِ





دارد این معنا که باشد جزوی از ایمان و دین
حق عرفان بر امام حق که باشد برقرار
این بدان از حق عرفان هست بر صاحب زمان
او امام عصر و حکمش فرض باشد برقرار
امر دیگر حق فرض او که اینجا شد بیان
اوست صاحب حق به هر نعمت که باشد برقرار
امر دیگر آنکه آن شه هست ختم اوصیا
تاکنون امر امامت هست بر او برقرار
امر رابع آنکه آن شاه بلند اختر که بود
مهدی موعود باشد تا ظهورش برقرار
هست در تفسیر قرآن و در اخبار یقین
از امامان هدی این جمله مانده برقرار
آمده از حضرت خیر البشر نقل صحیح
هست اخباری زما در وقت غیبت برقرار
مؤمنین آن عهد غیبت نزدشان باشد حضور
در یقین زین جمله اخبارند محکم برقرار
هم بفرمود که آنها آن زمان اندر یقین
بهتر و محکمتر از جمع شما و برقرار
دیگر فرمود آنها جمله اخوان مانند
لیک اصحاب شما گر مانده بر حق برقرار
گویم ایمانی غنیمت دان تو عهد عمر خود
تا به مهر حضرت مهدی بمانی برقرار





مدیحه قائمیه علیه صلوات الله و آلف السلام و التحیة راجع به آنکه
تنعم و تعیش و التذاذ حیبیان و عاشقان آن ولی خداوند رحمان در روح و
نفس و قلب و جسم و همه هستی آنها در این عالم و هم عالم بعد از آن تا
بهشت و رضوان به محبت و مهر و انس و ذکر آن بزرگوار برقرار است

شها بسوی تو را بُود، دو چشم شفاعت

نبوده جز بسوی حضرتت، امید کرامت

چو نیست مثل تو شاهی، به عزت و به جلالت

نه همچو پشت و پناهی، به شوکت و به نبالت

اگر نظر نمائی مرا کجاست پناهی

مرا تو ای شه خوبان، همیشه روح روانی

مرا تو ای مه تابان، همیشه هستی و جانی

مرا تو ای گل بستان، همیشه روح جنانی

مرا تو ای ثمر جان، امید هر دو جهانی

گرم تو دوست نباشی، بهشت چه جاهی





دلم ز مهر تو شاهها، بهشت و باغ در او هست
 دلم ز هجر تو شاهها، چو لاله داغ در او هست
 رخم به چهر تو شاهها، دو صد چراغ در او هست
 سرم به فکر تو شاهها، دو صد سراغ در او هست
 گرم تو شاهی نباشی، جنان برم چه گیاهی

تو روح عالم امکان، تو شاه عرش سریری
 تو شاه به ز سلیمان، به اهل فرش قدیری
 تو دلبر همه خوبان، به دلربان تو امیری
 تو سرور همه شاهان، نه بهر تو است نظیری
 نبودمی به تو گره نرفته هیچ به راهی

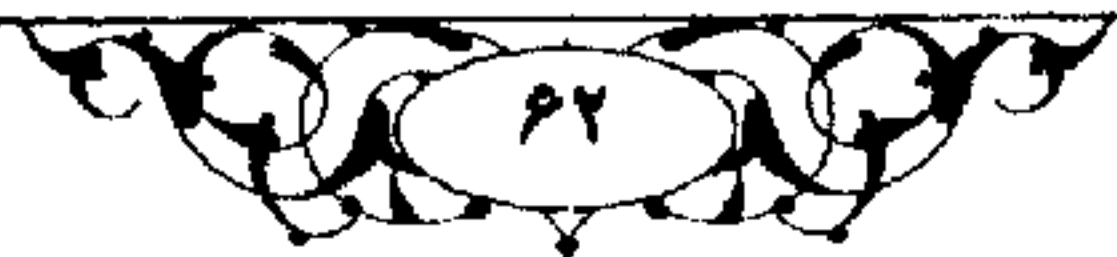
تو مظهر احدی، آئینه خدا نمائی
 تو مصدر صمدی، هم جم جهان نمائی
 تو آخر عددی، جمله عدد بنمائی
 تو قادر مددی، آیت بزرگ خدائی
 گرم مدد تو نبودی، بدم به خاک سیاهی

توئی در عالم امکان، چو روح غیب در انسان
 توئی در عالم انسان، مربی همه خوبان
 توئی در عالم خوبان، ز تو است بر همه سامان
 توئی در عالم سامان، ز تو است بر همه پایان
 نبودمی سرو سامان، گرم نبود تو شاهی





تو احمدی به مثالت، تو حیدری به جلالت
تو فاطمی به نبالت، توئی حسن به جمالت
توئی حسین به خصالت، تو هر وصی به عدالت
تو هر ولی به کمالت ز جمله در تو دلالت
به هجر تو مه من سال و، روز من شده ماهی
به حضرت تو نماشد، ز آیت احدیت
ز حضرت تو به ما شد، حقیقت صمدیت
ز صحبت تو جلالت، حقیقت ادبیت
ز رؤیت تو علا شد، رویت حسنینت
محبت تو مرا شد، به حسن روح گواهی
به یمن روز ولادت، شدی تو نعمت کبری
به حسن نور ولادت، شدی تو آیت کبری
به صبح روز ولادت، شدی تو حجت کبری
به خصم امر ولادت، شدی تو غیبت کبری
ولی بر اهل ولایت، همیشه پشت و پناهی
اگر ز عشق بگویم، که هست عین غروری
اگر ز صدق بگویم، که نیست شاهد و نوری
اگر ز وصل بگویم، کجا است حال صبوری
اگر ز قرب بگویم، عجب ز حاضر و دوری
ولیک مهر تو جانم، مدیح همچو تو شاهی





توئی ولی شهیدان، قتیل گشته به میدان
 تو منتقم ز عنیدان، که کرده ظلم فراوان
 توئی شفای علیلان، ز درد و غم همه نالان
 تو مرحمی به جریحان، به خاک و خون شده غلطان
 شود به چشم ببینم، چگونه داد بخواهی

امان ز ظلم به زهرا، امان ز هتک ز زهرا
 امان ز ضرب به زهرا، امان ز قتل ز زهرا
 امان ز حرق به زهرا، امان ز خرق ز زهرا
 امان ز ناله زهرا، امان ز عشوه زهرا
 خدا کند که ببینم، که خون او تو بخواهی

چه ظلمها که کشیدی، ضجیعه اسد الله
 چه هتکها که بدیدی، حبیبه اسد الله
 چه حرفها که شنیدی، نجیبه اسد الله
 چه صدمهها که رسیدی، به زوجه اسد الله
 رسان تو طالب تارش، خدا به ما تو پناهی

بحق شاه شهیدان، بحق خون قتیلان
 بحق زخم جریحان، بحق جسم علیلان
 بحق روز اسیران، بحق شام غریبان
 عذاب کن تو عنیدان، سوزشان تو به نیران
 مدیح شاه من ایمانیم، به من نمای نگاهی





مديحه قائميه عليه الصلاة و السلام العالیه العلیه راجع به مقام جلیل
ولایت و سلطنت و خلافت الهیّه ایشان و بودن ملجأ و پناه بندگان و خاصه اهل
ایمان و دوستان و فریادرس بودن از بیچارگان از جور اهل عدوان و فساد
اهل زمان

ای گل زیبا همه عالم ز تو زیباستی
سرو رعنائی ز تو هر سرو قد رعناستی
گویم ای صاحب کرم هستی به ما صاحب نعم
از خدا باشد عطا از تو به ما پیداستی
فرض باشد زین سبب حمد و ثنا بی حد و مرّ
از خدا و حضرتت بر پیرو هم بُرناستی
حمد حق پس در گما اَثْنَيْتَ نَفْسَکَ بس بود
هم در آن اوصاف و اسمائش که بس حسناستی
هان سراییم در ثنایت همچو بلبل بر گلی
نغمه خوانی دارد او هر که به بستانهاستی
قطره‌ای من نیستم اما زئمن مهر تو
طبع من اکنون به مدحت بحر گوهر زاستی



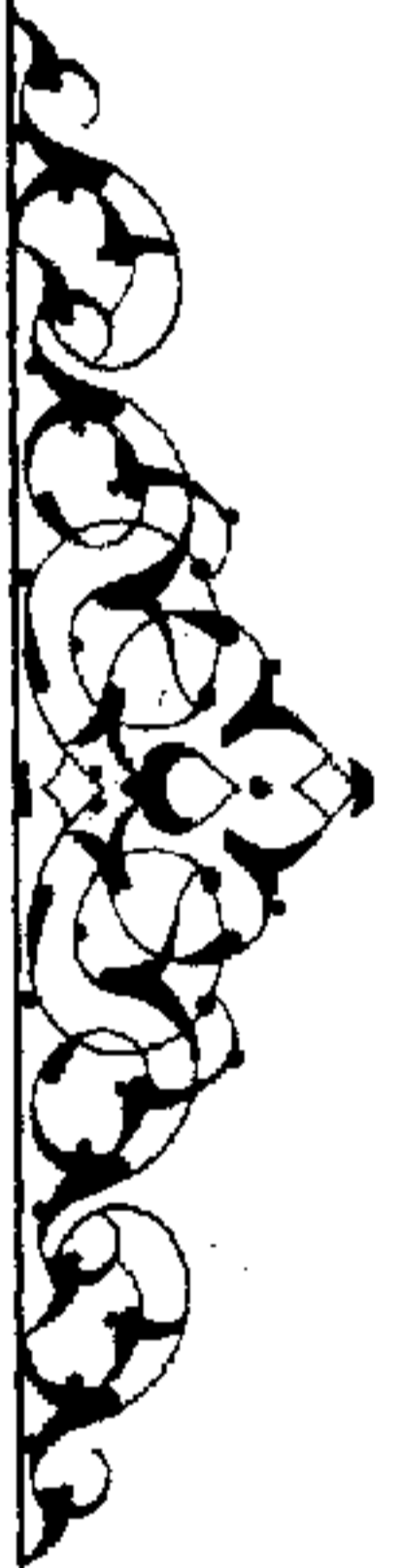


فیض بخشی دم بدم ای جان من برعالمی
تو بحق قائم، ولی عالم ز تو برپاستی
تو سلیمان جهانی ما همه مور توایم
از سلیمان پروریدن مور خود برجاستی
مظهر الله نوری نوربخشی در جهان
هر ولی مشکوة بینم از تو اش مقباستی
آفتاب عالمی تابش ز تو در هر کجا است
هر خلوت در کمال هر دلی از تابشت پیداستی
جمله عالم جسم و ای جانا تو جان عالمی
جسم را از روح ظاهر رفت و آمد هاستی
کیمیا مس را طلا سازد تو باشی به از او
خاک تیره از نگاهت گنج و گوهر هاستی
ابر بینم از تو بارد چشمه را زایش ز تو است
تابش مهر از تو هر بستان ز تو آراستی
تو ولی الله باشی ز آن پناه عالمی
بر تو داریم التجا بین فتنه ها برپاستی
قائم بالحق توئی هر گه زحق قائم شدی
ظلم رفتی از جهان و عدل و حق برپاستی
ای شها بین ظلم و عدوانها چها برماکنند
در پناهت آرم ما را قادر و داناستی
گرچه ما بیچارگان شرمنده ایم از حال خود
لیک هم شاهاتوئی صاحب کرم از راستی





ما همه عالم گنه کاران گرفتار غمیم
یک لب آری بر شفاعت غم زما برخاستی
با همه شرمندگی رو بر کجا آریم ما
بر همه ما حضرتت تو ملجاء و مأواستی
چشم گریان قلب سوزان آه سرد ما ببین
در همه بنگر عزا بر حضرت زهراستی
در نظر آریم هرگه آتش اندر درگهی
جبرئیلش بود خادم، هم ملائک هاستی
یا نظر آریم از آن پهلو که در آمد براو
خسته پیغمبر از آن در جنة المأواستی
یا نظر آریم بر محسن قتیل اهل بیت
در تقاص اول خدا خواهد بر او خون خواستی
یا نظر آریم از زهرا که کرد او ناله‌ها
نزد آن کافر که اندر ظلم بی پرواستی
جمله تالان آمده باشور و شین ای مرتجا
هست امید از تو که چشم مرحمت برماستی
حرمت بانوی جنت جنتان روح نبی
این شفاعت بر شما بهتر شفاعتهاستی
یک نظر فرما به ایمانی مدیح درگهت
مدح او برگ گل از بلبل به بستانهاستی





مدیحه مولودیة حضرت مصاحب الامر صلوات الله علیه در شهر شعبان

بسم الله الرحمن الرحيم

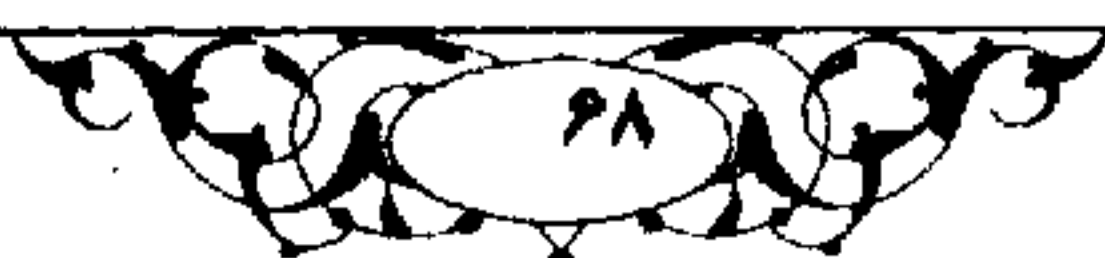
حضرت مهدی ولی الله کلّ	بلبل طبعم به وصل روی گل
سر همی برده به زیر بال خویش	همچو بلبل چون خزان آید به پیش
در هوا و عشق گل افغان کشد	چون به وصل گل رسد نالان شود
چونکه آمد ماه شعبان در میان	هان ببینم در دلم روح جنان
می شنیدی طیب و روح مُشک بوی	هر طرف روی دلم آورد روی
دید یک گل بردمیده سرمدی	کرد روی دل به باغ احمدی
این جهان گشته از او رشک جنان	بوی مشکینش چنان گشته عیان
حلّ از آن شد صد هزاران مشکلم	دلفسواز آوازی آمد بر دلم
در فراق گل چرا چون مرده‌ای	بلبل عاشق چرا افسرده‌ای
چون محمّد جنة المأوی نمود	گل چو احمد روی خود را وا نمود
هوش آمد بر سرم چون جوش خورد	جوشی آمد بر سرم کز هوش برد
به چه روح و نور از آن دیدم به خود	آمدم از بی خودی کم کم به خود
مژده آمد کین جهان آباد باد	گفت ای عاشق دلت خوش باد باد





قائم آل محمد آمده
 کرده مهدی عالمی را پُر زَنور
 یک نظر بنما به دارُ العسکری
 بین چسان پرنور آن بیتُ الشرف
 ای دل صادق نگه کن سوی گل
 روی مهدی همچو گل چون واشدی
 بوی طیبش چون به جنت بر دمید
 نور او تا عرش رحمان شد بلند
 هر دو لب را همچو غنچه وا نمود
 لعل لبهایش شکر ریز آمدی
 ریخت مرواریدِ غلطان از لبش
 کرد تهلیل از خداوند مجید
 یک یک از آباء اطهارش ستود
 بوالعجب تر ز آنچه از آیات حق
 خواند یک یک آنچه بود از انبیا
 جمله جمله جزء جزء هر کدام
 ختم فرمودی به قرآن مجید
 این چه طفل، از دبستان حق است
 چون در آنها بود مهر از مهر او
 حاصل در مولد مهدی چسان
 فرش بینم عرش رحمان آمده

خاتم اولاد احمد آمده
 گشته دلهای حبیبان پر زشور
 یک نگه کن بر امام عسکری
 بین چسان مسرور آن حجّت خلف
 بلبل عاشق بپرور روی گل
 هر که دیدی واله و شیدا شدی
 صد هزاران طیب آن شد بر مزید
 گشت صد چندان که بودی ارجمند
 دلربا در ذکر ذوالمنن و دود
 هر دل از آن لعل لبریز آمدی
 گشت چون توحیدِ رحمان بر لبش
 در رسالت گشت بر احمد شهید
 در ولا تصدیق هر یک را نمود
 جلوه گر گردید از این مرآت حق
 از کتاب حق بر آنها از خدا
 با بلاغت با فصاحت در کلام
 دید هر کس گفتی از احمد شنید
 انبیا در درس حق، زان رونق است
 گشته هر یک مخزنی از سرّ هو
 نُورٌ فَوْقَ النُّورِ، آیت شد عیان
 بس ملائک انجمن در آن شده





روح بینم با ملائک پرزنان
 در حضور حجت پروردگار
 بینم آن نور خدا را همچو شمع
 گاه بینم فرش معراج آمده
 بوالعجب آنگاه بینم سوی عرش
 حَبْذَا شاهی که اندر مولدش
 آمدش ترحیب از رَبِّ العباد
 بهر تو دارم عطا بر خوب و زشت
 مژده آرم از این مولد عیان
 حضرت قائم به روی دست باب
 پس طلب کرد از خداوند او فرج
 این دعا شد باب اعظم بهر ما
 پیش از عهدش ز ظلم دشمنان
 شرح آنها را به تحریر قلم
 هست در مضمون قرآن مجید
 سلطنت بهر بنی عباس بود
 مسجد و محراب و محفلها تمام
 لیک بنگر اهل حق راتاکنون
 سلطنت هم مسجد و محرابها
 بین چسان در مأمَن حق آمدند
 پس همه در نعمت دائم شدیم

بر سریر آن سلیمان جهان
 عسکری تبریک گو از کردگار
 همچو پروانه ملک بر او است جمع
 سوی آن املاک منهاج آمده
 گشته معراج ولی الله فرش
 عرش حق گشتی مقام موردش
 مهدیم بر خلق هستی تا معاد
 بهر تو دارم جزا اندر بهشت
 تحفه باشد از برای دوستان
 چون بخوانداو هرچه بودی از کتاب
 از برای اهل حق از هر خَرَج
 ز آن فرجها آمده از حق بما
 بود محنت سخت بهر دوستان
 می نگنجد مختصر در این رقم
 بود محنت چون شب تار شدید
 چون امیّه عهد خود را طی نمود
 بود تحت قدرت قوم لئام
 ز اول عهدش فرج چون بود چون
 بازگشته بهر آنها بابها
 جملگی در مذهب حق طاهرند
 از دعاء حضرت قائم شدیم





شکر این نعمت بود واجب به ما
شکر آن باشد زما در فعل و قال
قول احمد دان تو ایمانی نکوست
حال رو بر درگه آن شه کنم
تحفه‌ای بر درگهت آورده‌ام
آفتابا یک نظر بر ذره کن
مظهر لطف خداوندی شها
بهتری از کیمیا کن یک نظر
روح آری از خدا بر مرده‌ای
حاصلاً مپسند ای شاه کریم
از گنه افسرده حال من بسی
از رشایم بهر شاه دین حسین
یاد آوردم که برد او اصغرش
گوئیا دیگر نبودش حس و جان
نزد لشکر کرد بر دستش بلند
گفت بالله وَالْخَطْبِ الْقَضِيعِ
من چه گویم چون از آنها شد جواب
ناگها خون از گلویش ریختی
سعی و کوشش هست لازم در ادا
دوستی پیوسته باشد با کمال
فیض مهدی هست کامل بهر دوست
گویم ای از حق پناه و رهبرم
چشمه‌ای از رحمتت وا کرده‌ام
ذرات بر نور خود پرورده کن
لطف او از تو شده پایان به ما
خاک راهت کن جواهر سیم و زر
نی عجب از روح بر افسرده‌ای
دوستان خود گرفتار لئیم
دور از فیض وصال من بسی
مصطفی گفت او زمن، من از حسین
اصغرش در جسم و در روح اکبرش
گرچه بودی بهر جانان روح و جان
شده این مضمون خوش صوتش بلند
نَبِؤُنِي أَنَا الْمُذْنِبِ، أَمْ هَذَا الرُّضِيعِ
زین جواب آمد همه دلها کباب
جان شه چون شده سویی سوختی

گو تو ایمانی که یا ربّ الحسین
إشْفِ مِنْ مَهْدِينَا صَدْرَ الْحُسَيْنِ



مدیحه مولودیة حضرت حجة الله فی الارضین و بقیة الله من
الانبیاء و الاولیاء المکرمین بحر الجود السید المحمود المهدی
الموعود علیه صلوات الله الملك المعبود

بسم الله الرحمن الرحيم

چه خوش نداست از حقم در او صلاست از کرم
از او هواست بر سرم از او صفاست بر دلم
از او مراست جنتم از او به پاست نغمه ام
از او نواست بر لبم شکر ز مدح دلبرم
حبیب و قلب دلبران امام و حجت زمان
مهدی سرور آمده

بیا به باغ و بوستان بین هوای گلستان
بین به روی گلرخان بین نوای بلبلان
بین قباى سنبلان بین صدای باغبان
بین به حسن دلبران بین چه سروها روان
بین بعید شادمان برای شاهد جهان
که بس مظفر آمده



بیا به باغ احمدی بین گل محمدی

ز امر حق مؤیدی به جند حق مُمدی

به امر حق سَرمدی به روح حق مسدی

به وعد حق چو آمدی ملک به اوست مهتدی

همه زمین و آسمان زبوی مشک بیزان

چه بس معطر آمده

به بوستان بهارها به بلبلان هزارها

به دوستان قرارها به دشمنان فرارها

به نوریان نهارها به ناریان شرارها

به گلستان ثمارها به جسم و جان مدارها

به مقدم شه جهان حضرت صاحب الزمان

چه بس مقرر آمده

اگر تو خوب بنگری بسوی دار عسکری

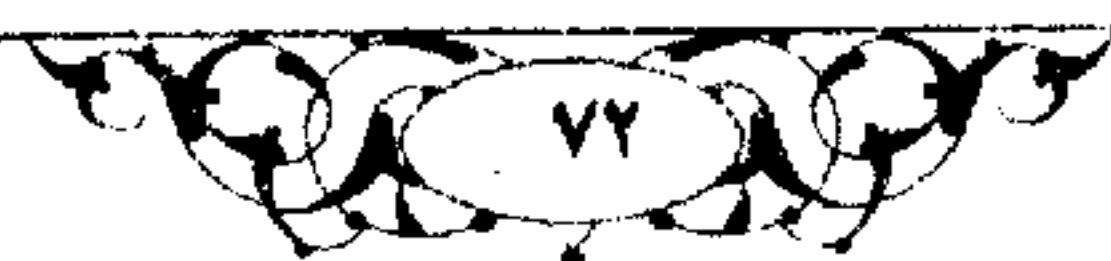
بین چه نور انوری بین چه حسن دلبری

بین ز حق چه مظهری به اهل دل چه منظری

به مؤمنان چه سروری به مردمان چه داوری

عدل شود از او عیان جور از او شود نھان

موسم غم سر آمده

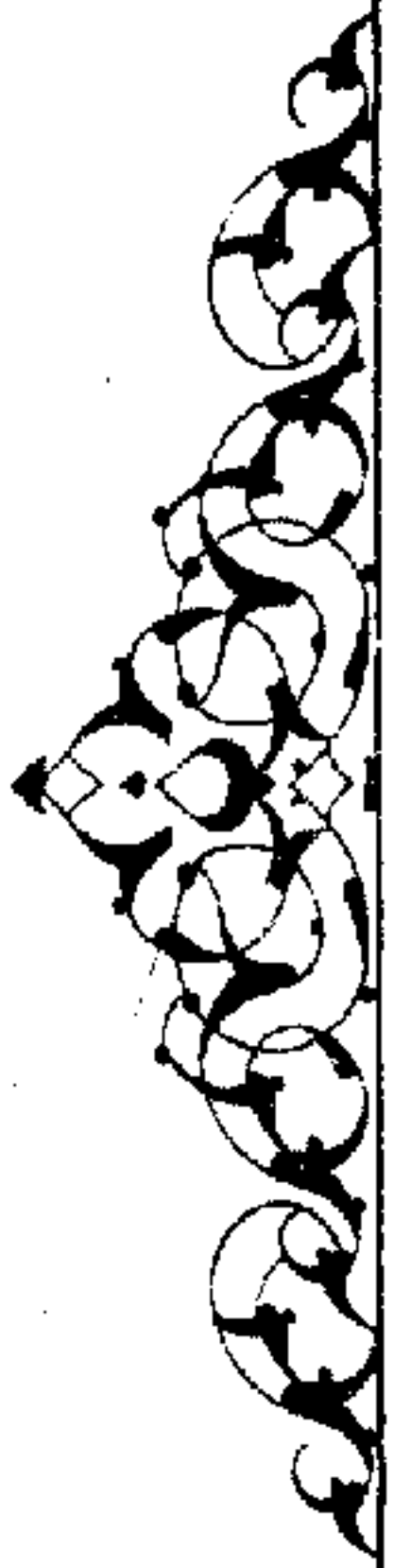




شاهِ حجازی آمده به سرفرازی آمده
 به دل نوازی آمده ز حق منادی آمده
 مهدی هادی آمده ز بهر شادی آمده
 قهر الهی آمده به داد خواهی آمده
 دادستان دشمنان مرهم قلب دوستان
 بر همه مهتر آمده

وجه خداست بر زمین یا شده نور او مبین
 عرش خداست در زمین یا که زمین شده برین
 روح خداست مکین که روح از او شده امین
 اسم خداست بر نگین که شد به دست حق قرین
 قهر خداست در جهان زند شرر به ظالمان
 به سیف حیدر آمده

چو دل به سوی او شود از او چو نور بر دمد
 رُوح بسوی او رود چو مرغ در هوا پرد
 بسوی جنان از او وزد عالم دل چنان کند
 که دل [ز] هر کسی برد بر او خطاب آورد
 که ای امیر محسنان چشمه جود تو روان
 چو بحر اخضر آمده





نیست مرا به غیر جان که آرمت به ارمغان
تو آن شهی که انس و جان روح و ملک در آسمان
به عرش جمع عرشیان تو را کمینه پاسبان
جان همه جهانیان با همه جان قدسیان
فدای جان این جهان باز همه بشأن آن
چه بس محقر آمده

توئی شه حجاز من شدی تو دنواز من
تو سوز من تو ساز من تو ناز من نیاز من
مفاز من مجاز من دواز من جهاز من
طراز من حراز من زمهر تو قبولی نماز من
تو دلبری که دلبران بود ز جمله دلبران
چهر تو منظر آمده

شها تو ماه عالمی به عالمی تو قائمی
به قائمی تو دائمی به دائمی تو سالمی
به سالمی تو غانمی به غانمی تو حاکمی
به حاکمی تو عالمی به عالمی تو عادل
به تو شود جهان جنان جنان شود به ما عیان
چه مشک و عنبر آمده



تو نور من نهار من تو شور من بهار من

سرو من نگار من سُکون من قرار من

تو یار من نگار من تو حصن من حصار من

تو نحر من بحار من تو چشمه کوهسار من

به هر کجا و هر زمان مهدی من مهد امان

حاجت من برآمده

تو سید و تو سرورم تو شاهی و تاج سرم

بهر خدا تو مظهرم سوی خدا تو منظرم

به چهر تو منورم به مهر تو مطهرم

به فیض تو مقدرم به لطف تو مقدرم

به هر صباح و هر شبان ذکر توام ورد زبان

دلم چو کوثر آمده

تو جنتی تو بهجتی تو راحتی تو رحمتی

تو عزتی تو لذتی تو مکنتی تو مهجتی

مرا به تونه گربتی مرا به تونه غربتی

مرا به تونه فکرتی مرا به تونه محنتی

به حضرت تو شادمان به فکرت تو کامران

روی تو دلبر آمده



تو قائم از خدا شدی جهان ز تو بپا شدی
چو جان به جسم ما شدی ز تو به ما نما شدی
تو حجت خدا شدی به ما تو رهنما شدی
ز چشم اگر خفا شدی به دل چو مه علا شدی
فیض خدا به هر زمان ز تو رسد به انس و جان
به بحر و بر درآمده

شها بسوی من نگر ببین به نطق من شکر
ز مدح تو است پر گهر ز مهر تو است پر ثمر
ز چهر تو است پر هنر ز امر تو است پر اثر
ز بحر تو است پر ثرر ز فضل تو است چون قمر
ثنای تو است بر زبان جهان نموده چون جان
چو روح پرور آمده

مطلع تو حجاز شد تو را فدا تو را وقا
جان بهر تو نیاز شد تو را فدا تو را وقا
دل به تو اهل راز شد تو را فدا تو را وقا
هم ز تو سرفراز شد تو را فدا تو را وقا
به جسم من توئی چو جان به روح من توئی روان
چو جان به پیکر آمده



تو آیت از اَحد شدی مرآت حُسن احمدی

صاحب سیف حیدری زهرا رخی به آنوری

همچو حسن به منظری همچو حسین به رهبری

زهرا امام مظهری ظاهر و باطن آوری

در جملگی قائمشان به جملگی خاتمشان

بر همه زیور آمده

همچو امام ساجدی به امر هر عبادتی

همچو امام باقری به کشف هر حقیقتی

همچو امام صادق به نشر هر شریعتی

همچو امام کاظمی به صبر و هر سخاوتی

همچو رضا توئی بیان بهر حُجَج به ملحدان

چو ماه انور آمده

آئینه خدا همه مظهر او بما همه

نیست ولی جلا همه زیک به یک جدا همه

گهی بُدی علا همه گهی بُدی خفا همه

ولی شود ملا همه کامل به هر نما همه

ز حضرتت در این جهان ز شرق تا به غرب آن

خفای حق سر آمده

انوار حَقِّیدِ اَجْمَعُونَ اوصاف حَقِّیدِ اَكْمَلُونَ

اسماء حَقِّیدِ اَفْضَلُونَ لکن عِبَادُ مُكْرَمُونَ

بِقَوْلِهِ لَا تَسْبِقُونِ بِاَمْرِهِ لَسْتَعْمَلُونَ

زین دو شدند مُخْتَفُونَ آباء اطهارت درون

لیک از خداوند جهان امر است تا گردی عیان

حقّ از تو اظهر آمده

در انبیا و اوصیا در اولیا و اصفیا

در ارضین و هر سما به هر کمال و هر صفا

به جملگی تو مظهرا ز جملگی تو منظرا

در همگی از تو جلا بُدی چو نجم از هرا

چو کوکیان آسمان درّی شدی تو در میان

در جلوه بهتر آمده

منتظران حضرتت مفتخران خدمتت

معتکفان در گهت مضطبران غیبتت

محتسبان دولتت منتصران نصرتت

همه به عجز و مسکنت ز حق کنند مسئلت

خدای زود یارسان ولی یار بی کسان

صبر زدل بر آمده



چو بهر تو روح الامین ندا نماید از زمین
به اهل ارض اجمعین از این ندا شود یقین
بروی اهل حق و دین قائم حق شده مبین
امر خدا است این چنین که شد به وقت خود قرین
زمین کند پر از امان خوف بردن مؤمنان
چه بس میبشرد آمده

شها تو پرده برگشا رخ مهت به ما نما
تو سیدی تو سرورا پادشهی مظفرا
تو قادری مقتدرا زحق تو راست لشکرا
ببین به ما تو ماجری بشو تو دادگسترا
خلاص کن دوستان ز شر جور دشمنان
که در کمین درآمده

تو شاه دادگستری زحق تو عدل آوری
به طیبه کن یک نظری بر آسمان حیدری
چه آتش پر شرری زهرا ببین بمضطری
چه نالهای آذری ز ظلم دون کافری
کاش بینمت عیان به ذوالفقار جان سیتان
شرر به کافر آمده





چو یاد آورم شها حضرت خیرة النساء
روح روان مصطفی روان به جان مرتضی
زناله ها واشکها چه ظلمها و جورها
دید زقوم پُر جفا نالم و گویم ای خدا
دادستان ظالمان رسان زود بداد ما رسان
زغیب خود درآمده

محراب و مسجد نبی ببین به دست هر دنی
حضرت مرتضی علی به ظلم گشته مختفی
چگونه حق آن ولی غصب نموده هر شقی
چه هتکها که هر دمی دید که نیست گفتنی
نتوان که داد شرح آن نه در بیان نه در بیان
بی حد و بی مرآمده

چنانچه فضل مرتضی یکی ز صد هزارها
چه بحرهای مدادها ارض سما چو لوحها
اشجارها اقیلامها انس و ملک کُتابها
به دوجهان تا منتها نوشته با دوامها
نتوان شدن بیان آن محنت او چنین بدان
به حصر در نیامده



حضرت مجتبیٰ ببین حجت حق دوّمین

چه ظلمها ز اهل کین چه هتکها ز هر لعین

به مسندش شده نشین مستکبری ز ظالمین

گر محنتش شود مکین بر آسمان و بر زمین

عجز آورد ز جهل آن عرش برین هم نتوان

گرچه قویتر آمده

من از امام ممتحن ز غربتش کنم سخن

شرر زن است و دل شکن جهان کنم بیت الحزن

آتش زنم به مرد و زن درهم زنم هر انجمن

جانم رود اگر زتن کم است این جزع زمن

آه ز زهر جان ستان صد پاره شد جگر از آن

دو صد چو خنجر آمده

از حضرت خیر البشر صحیح آمد این خبر

حسن ز من نور بصر ز روح من باشد ثمر

از زهر کین بیند شرر هر دیده بهرش گشت تر

ببینا بود اندر نظر آرد چو در محشر گذر

کاش شوی شها عیان کشی تو تیغ از میان

که جان به لب در آمده



نظر نمابه کربلا به حال سبط مصطفی

بر او شده چه ماجرا چه محنت و جور و جفا

زاهل کین چه ظلمها که انبیا و اولیا

بر او شدند در عزا به گریه‌ها و ناله‌ها

توئی ولیّ ثار آن به حکم خالق جهان

کاش به کیفر آمده

دائم شها رثای تو به صبح و شامهای تو

زئُدیبه و نوای تو زاشک و نالهای تو

زخون چشمهای تو زطول این عزای تو

کاش رسد برای تو زمصدر خدای تو

اذن که تا شوی عیان بهر تقاص ظالمان

به تیغ حیدر آمده

یاد کنم زشاه دین میان اهل کفر و کین

که بُد غریب و بی معین شد سرتگون ز صدر زین

روی منیر بر زمین آمده قاتل لعین

به لرزه شد عرش برین چنیان و حورعین

همه به ناله و فغان به گریه و بسر زنان

چو شور محشر آمده



ناله کنم زناله‌اش یا که زخشی لبش

یا ناله‌اش به العطش یا که زغش نمودنش

یا که به حال اصغرش بردن در معرکه‌اش

آب طلب نمودنش تیر جواب دادنش

گرفت خون خلق آن ریخت به سوی آسمان

ظلم ز حد سر آمده

همی کشم آه و فغان همی شوم ناله کنان

زمرکب و زحال آن زیاد حال آن زنان

صیحه زنان به آسمان همه زخیمه‌ها روان

به مذبح قربانیان به مقتل شاه جهان

آه و صد آه زان زنان مقتل و شمر وهم سینان

که بر سنان سر آمده

واعجبا و چون و چون عرش نگشت سرنگون

چرخ نگشت واژگون مهر نگشت نیلگون

که شد حسین غرقه خون ولیک هست وعده چون

تقاص حشر نو شجون فرش نگشت بی سکون

چسان توان کنم بیان ناطقه لال شد از آن

به هر دل آذر آمده



دارم بسی اشک و آنین به حال زین العابدین

بیمار بود و دل غمین مهجور بود و مستکین

مقهور بد ز ظلم و کین گشتی زسیر ظالمین

با اهل بیت طاهرین در دست قوم مشرکین

کی بینم ای شه جهان خون خواهیت زین ظالمان

از هر که بدتر آمده

به محنت و الم بسی ندیده مثل او کسی

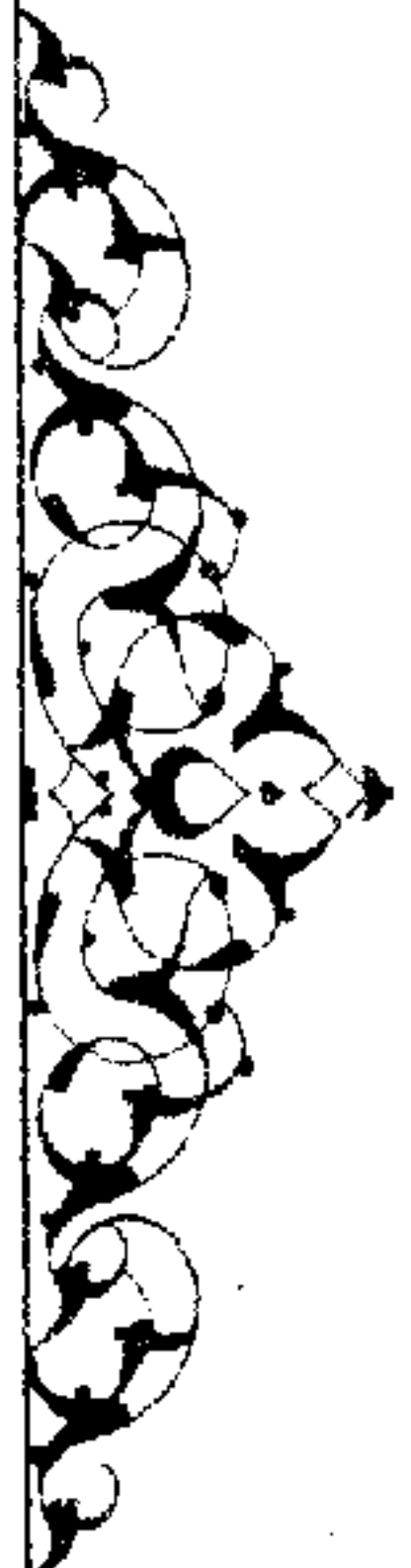
هر دمی و هر نفسی ز ظلم هر دون خسی

نه بهر او دادرسی نه همدم و هم نفسی

آه و فغان ز بی کسی خرابه یا به مجلسی

ای غوث و یار بی کسان هستی کجا که آلمان

بین چه بر سر آمده



مدیحه قائمیه علیه و علی آبائه الظاهرین آلاف السلام و التحیة در
اعتراف به بزرگی جمله‌ای از فضایل جلیله و مراتب جلال و کمال و جمال
ایشان در مرتبه ولایت الهیه بر وجه مخاطبه با آن جناب و بیان مشابَهت و
مشارکت ایشان در جمله‌ای از کمالات با حضرت سیدالشهداء صلوات الله علیه

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

ای قائم بر حق از تو قائم	هستی همه ما ز حق تو قائم
ای مهدی مهد ران فرشته	جسمت ز بهشت شد سیرشته
تو پادشه جهان مائی	در غیب و عیان به ما نمائی
تو روحی و عالمی است جسمت	مشهور به مُمکنات اسمت
اسم تو چو احمد آن محمد	رسم تو شد آئینه ز احمد
تو نور و ز نور تو است روشنی‌ها	از تو است نمای دیدنی‌ها
خورشید جهان به چشم روشن	پیداست ز روزنی چو سوزن
هر دل که در او است چشم بینا	هستی تو بر او چو حق هویدا
موجود بگور است معدوم	بر کور دل است حق چه موهوم
صد شکر به دل چو آفتابی	هرچند به چشم در غیابی
از مهر تو روح هست در دل	حل گشته از او هزار مشکل



اشراق زمين به رب الارض است
مهتر چو شدي به دل هويدا
فضلت چو به روح شد معظّم
لعل لب تو چو شد گهر ريز
نوري ز رُخت به چشم بينا
رعنا قد تو چو جلوه آرد
يك دم چو به جلوه آوري رو
چون روي ز غيب آري اي شاه
شد تازه جهان به مولد تو
دادي چو به فرش زيب و زيور
بُد منظر تو چو مظهر حق
لعل لب تو غنچه وا شد
پس نطق گشوده در شهادت
پس خواننده تمام وحى ها را
بر نطق و لسان قوم هريك
قرآن مجيد چون بخواندى
گفتى كه همين ندا ز حق شد
نبود عجباً ز طفل اينسان
موجود چو روحت از خدا گشت
گر طفل بُدى به جسم يكجا
پس بهجت و بس سرور دارم

از بهر تو اين مقام فرض است
جنّات نسيم گشته پيدا
شد جلوه حق و عرش اعظم
شد جلوه كه كوثر است لبريز
نور است و كلیم و طور سينا
طوبى ز بهشت گوئى آمد
گويم به يقين كه احمد است او
خورشيد به نور تو است چون ماه
گردد چو جنان به موعده تو
از مقدم خود چو چشمه كوثر
آيات وى از تو شد مُصدق
تصديق به وحدت خدا شد
بسر امر رسالت و ولايت
هريك ز كتاب انبيا را
بهتر ز لسان و نطق هريك
در گوش ندا ز حق رساندى
خَلقت به لب ولى حق شد
از آنهمه نطق علم قرآن
مطبوع به جمله علمها گشت
گنجينه علم حق بهر جا
زين مكرمت چو ياد آرم





در مولد خود به نصف شعبان
معراج به عرش حق نمودی
شد تازه به عرشیان ز احمد
تجدید ز امر مصطفی شد
از صاحب عرش جلوه‌ها بود
ای شاه فرید حبذا لک
تشریف ز تو خدای فرمود
کبی مهدی من به ممکناتم
از بهر تو هر عطا است از من
معراج دگر ز سبب احمد
در مولد خود ز عالم فرش
چون قائم اهل بیت اطهار
در مکرمتش به امر معراج
چون نور حسین جلوه‌ها داشت
یک جلوه او چو بدر انور
چون مهر که نور او است پیدا
او در رحم و جلای نورش
تا بدر جمال او در آمد
شد امر خدا به اهل افلاک
هر فوج عظیم بعد فوجی
در حضرت مصطفی بیایند

آمد خیر از ولی رحمان
مرآت ز مصطفی چو بودی
هر جلوه کزو به عرش آمد
تشریف به عرش کبریا شد
با صاحب عرش رازها بود
ای ماه وحید مَرَحَبَا بک
تُرَحیب ز حضرت تو بنمود
فیض آور من به کائناتم
بر مهر تو هر جزاست بر من
ریحانة او حسین آمد
بالا شدی او به عالم عرش
شد شبیه همه به فضل بسیار
شد شبیه حسین نور و هاج
هر جلوه آن بسی بها داشت
در موقع حمل بُد ز مادر
از ابر بهر کسی هویدا
می بود چو بدر در ظهورش
چون شمس که از افق بتابد
در فرش روند جمع املاک
چون موج به بحر بعد موجی
بر تحنیثش سلام آرند





وانگاه به مهد نور عینش
آیند زیارت جنابش
از هر فلکی ملک پیایی
چون جلوۀ حُسن او بدیدند
پروانه صفت که می شود جمع
از مهد حسین تا به افلاک
جمعی به عروج و جمع دیگر
پیش از همه جبرئیل آمد
با چند عظیم از سماوات
بس حشمت دلفریب بودش
لیک اذن نبود بهر عرشی
تا همچو دگر ملایک آیند
محرورم از این ثواب گشته
در امر به حمل عرش بودند
از آنچه صدور آن ز عرش است
چون مصدر امر و خلق آنجاست
در شوق حبیب حق چه بودی
شد امر به جبرئیل کز فرش
تا زینت عرش فاضل آید
در عرش بَرَنند بهره از او
کز او شده گوشوارِ عرشم

ریحانۀ روح او حسینش
یابند زبهرهٔ جمالش
می کرد بسوی او هوا طی
از شوق به مهد او پریدند
چون نور بلند بیند از شمع
پیوسته بهم ز فوج املاک
از بهر هبوط می زدی پر
بیش از همه بس جلیل آمد
چندان که عقول شد از آن مات
بر ارض نبُد چنین وفودش
از بهر حسین گشته فرشی
بر منظر حق نظر نمایند
مهجور ز حُسن یار گشته
یا حفظ امور می نمودند
ز آنها به نظام امر فرش است
هر فیض رسد به خلق ز آنها است
شکوی بَرِ او ز خود نمودی
محبوب من آر زود در عرش
از جلوۀ فرش کامل آید
هر بهره که بُرد هر ملک ز او
از اوست نظام عرش و فرشم





مصباح هدایت من او شد
 جبریل به حضرتش درآمد
 چون جان عزیز بُرد در بر
 بر شہپر روح در علا شد
 دیدند چو عرشیان جمالش
 معراج نبی دوباره دیدند
 شد جلوۂ او به عرش پیدا
 شد تازہ به هرکدام از او
 تکمیل شده به بہرۂ خود
 معراج دگر شنو از آن شاه
 زین بارگہ عرش زو بخندید
 املاک از این عروج خندان
 آنگاہ کہ بر زمین شد از زین
 جسمش بہ سما صعود دادند
 بازش بہ زمین بہ مقتل خود
 این بود نہان ز جملہ ابصار
 از بردن جسم خون فشانش
 از بارش عرشیان بر او اشک
 ایمانی با نظر نظر آر

مفتاح بہ رحمت من او شد
 از حضرت حق سلامش آورد
 پس جانب عرش حق پزد پَر
 گفתי بہ بُراق مصطفی شد
 با بہجت احمد و کمالش
 پروانہ صفت بر او پریدند
 گفתי تو کہ حق شدہ ہویدا
 گر دید مزید بہرۂ او
 تفضیل شدہ بہ رتبۂ خود
 از کرب و بلا ولی بہ صد آہ
 از بار دگر بہ خود بلرزید
 افلاک از آن عروج لرزان
 گردید دیگر قتیل خونین
 بر اہل سما و فُود دادند
 آورده بہ چشم افضل خود
 آیت بُد از آن ولی ابرار
 شد ناطقہ لال از بیانش
 ہر بحر ز فرشیان برد رشک
 در منظر این دو مہر دیدار

سبب نبی و امام مہدی

حق بر ہمہ شد از این دو مرئی



تجدید مطلع بطور مخمس در توجه به ساحت قدس حجة الله
اعظم امام مهدی قائم صلوات الله علیه به مضمون مدیحه سابقه

دل من به ذکر حبیب من که خدای کرده نصیب من

شده نغمه خوان چو طبیب من بسوی جناب حبیب من

من و ذکر تو شده ام معین

تو جنان و طوبی و کوثری تو چو جانی و روح پروری

گل و باغ بلبل دابری تو به باغ سرو صنوبری

من و ماء مهر تو ام معین

تو مرا چو عرشی و آسمان تو مرا چو کرسی و قدسیان

ز تو ذکر خداست مرا به جان ز تو نور هدی است مرا عیان

من و قدر جلیل تو بیش از این

به دلم هوای تو چون رسید به هوای دل ز جنان وزید

به جنان ز خدا نوید رسید ز نوید خدا رسید مزید

من و دل هوای تو بس همین



به دلم ز مهر تو آذرا

به سرم ز فکر تو ماجرا

به زخم ز چهر تو منظرآ

بببرم تو همیشه دلبرا

من و دلبران همه دل بر این

تو شه سریر ولایتی

تو مه منیر هدایتی

ز خدا تو قدیر به آیتی

تو بما ضمین عنایتی

من و لطف تو شده ام ضمین

سحرم به فکر تو آمدی

شررم به هجر تو آمدی

مگرم به ذکر تو آمدی

که سرم به مهر تو آمدی

من و فکر و ذکر تو این چنین

چو دلم به مهر تو شد قرین

به دلم ز چهر تو شد مکین

شده ام به هجر تو دل غمین

همه ام به عزالت و مستکین

من و از هوای تو در این

نه مراست غیر تو بهجتی

نه مراست غیر تو لذتی

نه مراست غیر تو دولتی

نه مراست غیر تو قوتی

من و لطف تو به صد آفرین

ز خدا صدای تو شد بلند

همه انبیاء به تو خوش دلند

همه اولیا به تو ارجمند

همه مدح ثنای تو می کنند

من و مدح تو بودم از این

به تو حُسن خدائی آمده

به تو جلوه باری آمده

ز تو جلوه نمائی آمده

ز تو وعده یاری آمده

من و دل به وعده تو از یقین



تو چه دلربا به حسن خودی چو یکی به جلوه زخود دهی
همه دلبران سوی خود بری همه جان فدائی خود کنی
من و دل ربوده خود ببین

همه دلبران تو ربوده‌ای تو به گلرخان چه نموده‌ای
بر عاشقان به چه بوده‌ای همه‌شان به خویش ستوده‌ای
من و آستان تو این چنین

شه من سلاله احمدی مه من جمال محمدی
تو یکی از او گل سرمدی عجا به جلوه در آمدی
من و دل به روی تو نازنین

ز آحد مدد به تو می‌رسد ز مدد عدد به تو می‌رسد
ز عدد بلد به تو می‌رسد همه تا ابد به تو می‌رسد
من و عمر و مهر تو بس همین

تو شدی چو آئینه حق نما نظری ز برای حق نما
سوی ما ز جلوه حق نما دل ما از آن سوی حق نما
من و جلوه تو به دل مکین

تو به دل شدی همه نور من تو به دل شدی همه شور من
تو به دل همیشه سرور من تو زدل زدوده غرور من
من و بحر وصل تو در کمین
تو برای خدا مددی نما دل ما شود احدی نما
ز خدا بما صمدی نما که به دل نکند احدی نما

من و مدعا ز تو شد بر این



تو شها ز بحر کرامتی تو شها ز بهر عنایتی
تو شها بر امر دلالتی بنما زحسن خود آیتی

من و رو همیشه به چهره مبین

دل من به لطف تو متکی دل من به نور تو مهتدی
دل من به حسن تو مقتدی دل من به مهر تو مرتوی

من و مسلک تو شعار و دین

به خداست به ز همه عطا که مراست سوی تو رهنما
که مراست مهر تو دلربا که مراست چهر تو دلگشا

من و مهر تو چه به است از این

تو شها چسان دل ما بری چو خودی نمائی و بگذری
همه ما به شور درآوری کنی از سوای خدا بری

به من از جناب تو چه به از این

دل من به مهر تو شد جنان شد از این جنان همه کامران
شده کامران همه شادمان شده شادمان به همین جهان

منم از تو شاد و مراد در همین

تو شها زدی نقاب به رو همه عاشقان ز تو جستجو
همه شان به ذکر تو گفتگو که دمی حجاب بری ز رو

من و روی تو چو در تمین

ز خدا شده دل به تو رهنما ز تو دل به خدا شده رهنما
بود این زبُوالعجیبی به ما دل حق نما شده حل نما

به من از تو حسن خدا مبین



چو شدی دل آئینه باصفا تو شدیش آئینه حق نما

به تو چون بدید ز حُسن خدا شود او به غیر خدا نما

منم از تو گشته خدای بین

تو شها سلیل نبوتی تو مها دلیلی و حجّتی

تو مرا روانی و مُهجّتی تو چرا بگو شه غیبتی

من و مهر و هجر تو شد قرین

تو شها اگر چه نه‌ای خفی بر دل که مهر تو شد جلی

ولیم تو شاهد عادلی که چو هست روی تو مختفی

منِ دل غمین ز همین حزین

بجز آنکه مهر تو مرهمش بجز آنکه لطف تو همدمش

بجز آنکه فیض تو هم‌رهش بجز آنکه ذکر تو غم برش

من و یاد تو بهشت برین

تو که یادگار زاحمدی تو هم اسم او و محمدی

زخدا مدام مؤیدی تو همیشه ظلّ ممدی

من و سایه ات شده همنشین

تو بر انبیا همه سرورا تو بر اولیا همه منظرا

به خدا تو شاه مظفرا زخدا به جمله مبشرا

منم ای شها تو به ره ببین

ز رقیب بسکه بما ستم ز عتید بسکه بما الم

ز خصم فتنه دم بدم تو بدادرس تو رهان زغم

من خسته و به تو ظلم و کین

زخدا تو ولی دم شدی طلب دم شهدا کنی

تو/شَرَر به اهل جفا زنی ز زمین تو جور و جفا بری

من و منتظر که شوی مبین

تو نظر به طیبه نما ببین حرم رسول خدا ببین

دو عَنُود دین خدا ببین چه نمود هر دو ز ظلم و کین

من و کینه ز آن دو عدو دین

تو ببین به جدّه اطهرت چه رسید از آن سگبت پرست

زخدا کنم همه مسئلت دهد اذن تقاص به حضرتت

ز من آرزو تو گرفته کین

تو به حق حُرمت فاطمه تو بحق عصمت طاهره

که کنی شفاعت ما همه ز گُنه شویم مُطهره

من و التجا که کنی چنین

تو شها کریم سجّتی تو شها رحیم طبیعتی

ز گَرَم نما تو عطیتی نشوم دچار منزلتی

من و این فقیه توره نشین



در توجه بساحت قدس حضرت بقية الله في الارضين عليه صلوات الله
رب العالمين و تصديق بر آنکه وجود مسعود آن سيد محمود در حال غياب
مانند آفتاب در ابر و روح در انسان است که هر دو نهانند و لکن به آثار خود
حسی و عیانند برای انظار کسانی که چشم سر آنها بینا است و اما بر چشم کور
آفتاب مکشوف هم مستور است، همچنین وجود مبارک آن حضرت صلوات
الله عليه هم با نهانی در غياب عیانند به آثار و آیات وجود خود بر آنهایی که
بینا باشند به چشم قلبی و مصداق این فرمایش نباشند «ولهم اعین
لا یبصرون بها» و نیز توضیح از آنکه دلهای روشن به معرفت ایشان هر چند
به عالم یقین قلوب آنها متوجه به ایشان است و لکن با مقام مهر و محبت
ایشان هم متأثر و متألم می باشند به الم هجر و دوری از رؤیت جمال با کمال
ایشان و به این سبب آن جناب علیه السلام از کمال رأفت خود با احباب
صمیمی که خود را پاک نگاه داشته اند از هر زشتی و عمل سوء جمال خود را
از آنها یکسره مستور نمی فرماید و آنها را به فراق مهجور نمی نماید.



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

ای شه بطحا مه عالم فروز زنده دلان رابه تو هر شب چو روز
پادشهی هست ز تو از چه رو تاج شهی بر سر هر زشت خو
واجب بالذات بخود او ز خود قائم بالحق تو از او، او بخود
آیت حقی به نهان و عیان هر دل بینا ز تو دارد نشان
روح چسان ظاهر و پنهان بود جس بدن حجّتی از آن بود
شمس در ابر است نهانی ز چشم نور از او هست نشانی به چشم
نور ز قائم به همه ممکنات فیض به دائم به همه باثبات
روح خفی شمس نهان روشن است در بصر و دیده که او روشن است
جلوه مهدی که به از مهر هست جس بکند دل که در او مهر هست
شکر نمایم ز خداوندگار جلوه او شد به دلم چون نهار
لیک چه سازم که به دل مهر و هجر گشته از او توأم از آنم به فکر
بین تو چسان دوست که دانی کجا است مرحمت از او به تو دائم بپا است
لیک به تو دوری رویش چسان آتش سوزان شده در دل نهان
هرچه بود خوبی حُسنش زیاد هست به دل سوزش هجرش زیاد
هان چکنم حضرت مهدی اگر گشت به دل به زقمر جلوه گر
هست یقین هستی او بر زمین حی و قدیر است و شهنشاه دین
لیک نهان هست رُخش از بصر آتش هجرش زده بر دل شرر
هرچه ز مهرش به دلم نور هست روح ز هجرش همه مهجور هست
گاه چو دل خوش شوم از مهر او نا خوشی آید به دل از هجر او



گاه چو در سوز و گدازم ز هجر
 این شب و این روز من ناتوان
 جلوه رویش چو به احباب هست
 گر نبودی بهر حبیبان او
 زندگی و عیش بُدی ناگوار
 لیک از آن پادشاه انس و جان
 روی نماید به حبیبان خود
 بهره‌ای آنها ز حلاوت برند
 می‌شود این بهره دولت نصیب
 به هر کسی پاک نماید عمل
 زین سبب ناله دیگر کنم
 هم به در حضرت پروردگار
 عذر بخواهم ز خود از زشتی‌ام
 ز آنچه ز روح شده یا قول و فعل
 تا نشوم دور ز قرب وصال
 گویمش ای شاه سلیمان مدار
 یک نظر آور به سوی مور خود
 مظهر لطفی تو ز رحمان شها
 روح تو آری به تن مرده‌ای
 از گنه افسرده بین حالت
 نزه منم بهر تو ای آفتاب
 مرهمی آید به غم از نور مهر
 در غم محبوب چه سوزم چسان
 حق ره این لطف بر آنها نبست
 دیدن آن طلعت زیبای او
 یکسره می‌رفت از آنها قرار
 گاه شود مرحمتی در نهان
 روح برند از رخ جانان خود
 فکر خود ولذت جنت برند
 از نظر افتادن بر این حبیب
 ز آنچه بود زشتی و نقص و خلل
 شور و فغان دیگری آورم
 هم بر آن شاهد شیرین عذار
 عفو خود آرند به هر هستی‌ام
 گشته‌ام از زشتی آنها خجل
 از نظر مظهر حسن و کمال
 گشت سلیمان ز تو فرمان گذار
 کن ز کرم منظر و منظور خود
 لطف وی از تو شده پایان به ما
 نی عجب از روح به افسرده‌ای
 قرب وصال تو بین هجرتم
 پرورش من به تو یک دم بتاب





بـهتری البتـه تو از کیمیا	خاک کنی نُرّ و جواهر بیا
من به رهِت خاکِ قدمِ آمدم	منتظر از بهر قدمِ آمدم
هست امیدم نپسندی به ما	گشته گرفتار به ظلم دغا
تحفه به درگاه تو آورده‌ام	چشمهٔ رحمت به تو وا کرده‌ام
بهر رثا در غم جدّت حسین	گفت نبی او من و من از حسین
یاد کنم از علی اصغرش	بود به باطن علی اکبرش
بود چو جسمی نبُدش روح و جان	لیک بُدی روح به اهل جهان
کرد بلند او به روی دست خود	نیست کند بهر خدا هست خود
گفت که‌ای قوم نگاه آورید	بهر خداوند پناهِش دهید
تشنگی آتش زده بر جان او	گر نخورد آب رَوَد جان او
آه که دادند به او چون جواب	جملهٔ عالم شدی از او کباب
دید که خون گشت ز حلقش روان	کرد به کف ریخت سوی آسمان

گوی تو ایمانی با حُزن و غم

بَر تو خدا از دل مهدی الم



بسمه تعالی

دگر ز ابر آذری چمن چو آذر آمده
مگر خلیل آذری به گلستان در آمده
ز بنده عرصه ثری سپهر اخضر آمده
ز کلک صنع داوری زمین پر اختر آمده
هزار ماه مشتری در او مصور آمده

به اهل دل همی رسد فروغها فراغها
ز سیرها ز سورها به باغها به راغها
چه باغها چه راغها مطرز از ایاغها
ز سوز آه بلبلان به جان لاله داغها
چه داغها که جسم را ز روح خوشتر آمده

الا که مژده میدهد که روز اهل راز شد
در عنایت خدا به روی خلق باز شد



پدید شد حقیقتی که ناسخ مجاز شد

امیر لشکر خدا به کشور حجاز شد

ز عدل دادش از زمین بن ستم بر آمده

سلیل ختم انبیاء به رتبه ختم اولیا

امام اهل معرفت امین سر کبریا

شعار عاشقان حق شعاع نور مصطفی

امام حی منتظر سبیل طالب هدی

نفاذ حکم ایزدی دلیل قدرت خدا

که جای چاکران او ز عرش برتر آمده

شکوه کوه بیستون عیان به کوهسارها

زال آب زندگی روان به جویبارها

زاله های ارغوان به طرف لاله زارها

زناله های ارغنون بصحن مرغزارها

رود ز جان شکیبها شود ز دل قرارها

چمن نگار خانه ای ز حسن دلبر آمده

چو کوه طور هر طرف دمیده نخل روشنی

چو روی حور هرکجا شکفته تازه گلشنی



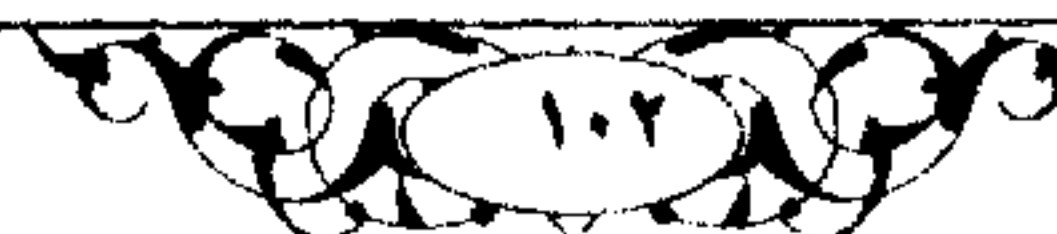


زمین ز شاخه‌های گل ببر کشیده جوشنی
 که تیغ آفتاب را در او نمانده روزنی
 فضای باغ مخزنی ز در و گوهر آمده

خمار چشم نرگسان ز چشم نیم مستشان
 صفای جام ارغوان ز لعل می پرستان
 هزارجان نثارشان بهشت شرمسارشان
 هزارجان به دستشان کینشت پای بستشان
 زبویشان زمویشان جهان معطر آمده

کجاست آفتاب من شراب من شباب من
 شکوه من شکیب من درنگ من شتاب من
 نعیم من ثواب من بهشت من بهار من
 چراغ من ایام من دلیل من کتاب من
 که بی جمال او چمن چو فی مگدر آمده

به انتظار وصل او غم فراق میکشم
 چو او بود طبیب من بناخوشی همی خوشم
 طلب کنم زیاد او اگر میان آتشم
 نه از جفا شکایتی نه از بلا مشوشم
 که زهر با ولای او چو آب کوثر آمده





چو رایت جلال او به فتح هم عنان شود
 چو رایت جمال او جمال حق عیان شود
 همیشه دور آسمان به کام دوستان شود
 کهن خرابه جهان بهشت جاودان شود
 زمین دُرسمین شود زمان همه امان شود
 شب فراق عاشقان ز مقدمش سر آمده

هر آنچه درد به شود هر آنچه خرد مه شود
 هر آنچه سنگریزه بد ز نار و سیب و به شود
 هر آنچه کوه پیکری چو پزگاه و که شود
 خدنگ در کمان او چو آشنا به زه شود
 دُرّون خصم سنگدل چو لیل خون گره شود
 که ناؤکِ قضایِ حق ز شست او بر آمده

سخن بس است عارفا خموشی است کار تو
 نه نظم بوده شیوهات نه شاعری شعار تو
 همین که نام او بری بس است افتخار تو
 اگر چه زاد لعل و درّ ز طبع برد بار تو
 اگر چه بحر شد خجل ز شعر آبدار تو
 ولی به بارگاه او بسی محقر آمده



بسمه تعالی

شکر خدای است طوطی نطقم که مُلهم است
کماندر نوای وصل شاهنشاه اعظم است
حمد آن قدیم راست که در عرصه وجود
حادث نمود پرتو نورش که دائم است
شاهنشاهی که مسند او عرش کبریاست
قدرش عظیم و نزد خدا بس معظم است
حکمش متین و در همه ذرات نافذ است
فرمانروای کلّ و امام دو عالم است
روح الامین به بندگیش شاد و مفتخر
بر جمله انبیای مکرم مقدم است
از پرتو وی است چین ارض برقرار
این نه رواق چرخ بپا همه محکم است
از ممکنات ز فیض وجودش اگر شود
ممنوع از یقین که جهان در تسلط است
مستور از خلائق لیک همچو آفتاب
ملک وجود از اوست چو گلزار خرم است
مهدی حق و هادی خلق و امام دین
چون حق به عدل ثابت و بر قسط قائم است



در کمال روح وی جسم او صدف
وین عالم وجود و را بحر قلزم است
غواص عقل کو که بجولان فکر تیز
آرد ثنای همت و عشقش معلم است
شاید رهی به جانب عرفان او برد
با لطف کردگار که اینش متمم است
لیک این رهی بود که نه هر رهروی در او
راهش بود جز آنکه به اسرار محرم است
چشم عدو است کور و بود او چو آفتاب
اندر حجاب غیب ز اشرار ظالم است
مخفی چو گشت شمس وراء حجاب ابر
چون میتوان نمود به چشمی که برهم است
آن گوهری که نزد خدا بس گرانبهاست
اندر خزانه‌ای که ز هر فتنه سالم است
در انتظار مقدم آن شاه مستطاب
ز آدم گرفته جمله چنین تا به خاتم است
گر دید بس دراز شب هجر فرقتش
دلهاز خون چشم پر از آب چون یم است
آیا شود طلوع کند صبح وصل او
آید بشسارت آنکه دگر آخر غم است
یا صاحب الزمان به ظهورت شتاب کن
می بینی این چنین که پر از کفر عالم است





احکام دین خراب، قوی شد اساس کفر
شد هر حرامی حلّ، حلال محرم است
طغیان و ظلم و جور جهان را فرو گرفت
خار ذلیل صالح، طالع مکرّم است
باقی نمانده بهر زنان عفت و حیا
هر زن چو اهل کفر به هر مرد محرم است
یا سیدی و قُرّة عینی و مسلجائی
بر ما چه بس عزیز گرانبار این غم است
بر جمله مردمان جهان افکنم نظر
واز سوز هجر روی تو این دیده پر نم است
بر ما ست بس مصیبت عظمی و ناگوار
بر گوش هر صدا و صدای تو مبهم است
بس سخت و ناگوار و به دل بس جراحت است
کز خدمت جناب تو کوتاه دستم است
ای کاش می شد که بیاید یکی زمان
خورسند باشم آنکه بسوی تو راهم است
آیا تو راست منزل و مأوی و مسکنی
یا منزلت به کوه چو عیسی بن مریم است
آیا تو راست یاور و یا همچو جدّ خویش
مظلوم کربلا نه معین نه همدم است
آیاست فارغ از غم اندوه قلب تو
یا اندر او سپاه غم اندر تراکم است



چون پرده غیب رخت را فرو گرفت

گلزار و باغ و گلشن و بوستان چو نارم است

آندم که نور طلعت شمس کند طلوع

دنیا سرای جنت هم دار قدسم است

از چون تو سروری که مرا ظلّ چون هماست

بر جمله سروران جهان فخر و نازم است

ای غائب از نظر که به دلهای دوستان

حبّ تو بر جراحت آنها چو مرهم است

ای دور از نظاره‌ها که باشد خیال تو

در قلبها چه روح که با جسم در هم است

دلهای دوستان ز فراقت کباب شد

دریابشان ز لطف که وقت ترحم است

یعقوب وار بس که کشیدند انتظار

چشمان چو ابرگشته که هامون به انجم است

از بسکه تیر طعنه اعدا به دل رسید

گشته چو بیت نحل و لکن پر از سمّ است

در بحر فکر عقل ز بس غوطه ور شدی

شد بی تمیز همچو یکی از بهائم است

نزدیک شد به دشت مُلکها رها کند

مسکن چو جغد کو به خرابات همدم است

چون شام غم شود به امید وصال صبح

بینم چو صبح گویم مگر شام این دم است



هر روز ماه و سال بدین فکر این خیال
نه روز از شبم تمیز نه از ماه سالم است
هر شام هر صبح ز غم ندبه سرکنم
آخر ندانم آنکه به سر من چه خاک کنم
آیا بود دلی که به هم ناله سرکنیم
چون بلبل که بهر گلی در تَرْتُم است
با سینه کباب و دو چشمان پر ز آب
گویم به حال زار و چنینم تکلم است
حالی که گشته روز و شب من علی السوی
چشم و زبان ز خود شده اعمی و ابکم است
حالی که گشته ایم گرفتار و مبتلا
در چنگ دشمنان و ره چاره محکم است
حالی که ما بحر بلا چار موجه ایم
کشیش ناپدید و بحر تار و مظلم است
حالی که ما ضعیف و نداریم چاره‌ای
هستیم غرق بحر بلا گو چو قلزم است
آن پسته که دست عجز بر آریم در دعا
در رو گه کسی که به هر حال عالم است
گوئیم سیدی و الهی و ملجای
ای آنکه وعده تو متین و مسلم است
یا خیر من یجیب و یا خیر من دُعی
قول اذا دعانی ز آیات محکم است





درگاه جود و فضل و عطای تو منفتح
بر هر که آیدت چه ز کافر چه مسلم است
دست امید کیست که مردود لطف تو است
چشم امید کیست که از یأس برهم است
مامضطریم، بسوی تو گشتیم ملتجی
احوال ز اضطرار پریشان و درهم است
رخت امید خویش نبندم ز کوی تو
محروم کی کنند گدائی که مُبرم است
در روی رحمت نسفمائی بسوی ما
بر هر که رو کنیم بسوی جهنم است
یا رب بذات پاک خود و اسم اعظمت
کان در سوای علم تو مجهول و مبهم است
حق ملائکی که به قربت شتافتند
ز آنهاست جبرئیل که بر وحی محرم است
یا رب بحقّ آدم و نوح و خلیل خود
حقّ کلیم و روح که عیسی بن مریم است
یا رب بحقّ علت ایجاد ممکنات
ختم رسل که بر همه آنها مقدم است
یا رب بحقّ سرور و سر خیل اولیاء
کو جانشین احمد و او را پسر عم است
یا رب بحقّ زهره زهرا که در شرف
نُخت رسول و مادر حوّا و آدم است





یا رب بحق حُسن حَسَن کز جمال او
عرش برین مُزین و قدرش مکرّم است
یا رب بحق خَمامس آل کسا حسین
کز بهر او به عرش برین فرش ماتم است
یا رب بحق حضرت سجاد آنکه او
از محنتش همیشه دو عالم پر از غم است
یا رب بحق باقر علم و جگم که او
بر جمله انبیاء و ملائک معلّم است
یا رب بحق آنکه به صدق تنطقش
دین مبین تو است که محکم قوائم است
یا رب بحق آنکه نجی تو بُد به سجن
چو حضرت کلیم و ملقب به کاظم است
یا رب بحق ساکن دار السّلام طوس
دار السّلام قُدس که جبریل خادم است
یا رب بحق معدن جود [و] کرم که او
معروف بر جواد، تقی در دو عالم است
یا رب بحق آنکه به نور هدایتش
آئین احمدی است که روشن معالم است
یا رب بحق عسکری آن مشعل هدی
روشن ز تابش او عرش اعظم است
یا رب بحق آنکه چو احمدیه انبیا
بر اولیاء طهر تو او نیز خاتم است





او کعبه حقیقی هم مرده و هم صفا
او مشعر است و مسجد او بئر زمزم است
ما را شکایت است به درگاه تو
فریاد رس که سینه ما خفته در غم است
مسفقود از میانه ما سید البشر
هم از نظارها صاحب ما غائب گم است
گر او زخوف خصم لعیم است در حجاب
بر دوستان چیست که این غم فراهم است
مائیم بی معین، گرفتار و مبتلا
کز اهل حق زمانه چنین روی در هم است
اعداء زنند طعنه تو را نیست صاحبی
بر دل از این جراحت بس ناملایم است
یا عدل و یا حکیم و یا من هو الغیاث
ما را به درگاه تو نزاع تحاکم است
میپسند پیش از این که شماتت کنند
الغوث و الامان که ما را تظلم است
ظاهر نما تو صاحب ما را که در جهان
ظاهر فساد گشته و زمان تحکم است
ظواهر نما شر تیغش که تا کند
اصلاح این زمانه که بس فاسد الدم است
چشم زمد رسیده ما را ضیاء بخش
کز نور طلعتش که به هر درد مرهم است

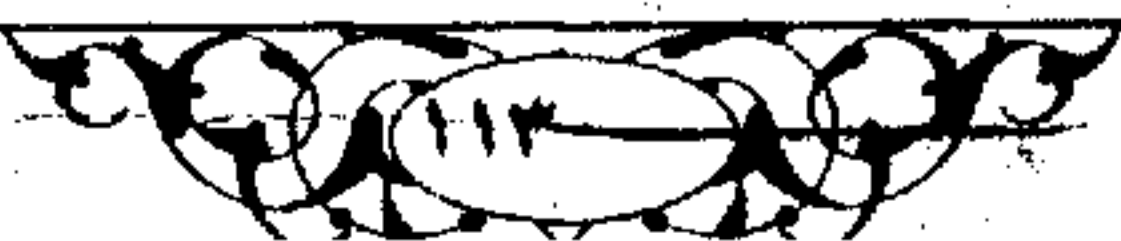


بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

در لسان شکوی بسوی مولای خود حضرت حجت الله فی السماوات و
الارضین صاحب الزمان صلوات الله علیه
ای ماه من که غیب ز انظار مردمی
آیا شود وصال جمالت نصیب من
کردی یکی تجلی و گشتی دلم کباب
گشتم مریض هجر بیا ای طیب من
هر دم خیال وصل تو آید به دل زیأس
گویم کجا منی و جناب حبیب من
یاد آورم چو مور و سلیمان و مُحْتَشَم
آید هزار مژده به قلب کئیب من
شکوی نمودمی به جنابش که ای عزیز
از سوز هجر او و کلام رقیب من
عقل آنکه او معلّم نور هدای اوست
در جمله ای ز حضرت او شد مجیب من
پس زو ندا رسید ز غیب آنکه صبر کن
زود است تا سماع ندای خطیب من
گفتم که ای عزیز، چسان می توان کشید
درد فراق مثل تو قلب قریب من



از لطف پس رسید ندائی که رُوح یافت
وز رُوح جان فزاش ز عقل لبیب من
باشد چسان غریب دلی کو مرا مقرّ
گردیده است و هست قرین و قریب من
گفتم که نیست بهر قرین تو غربتی
لیکن به دل جمال تو گردیده زیب من
بشنیدمی ز غیب طلب کن فرج ز حق
تا این جهان جنان شود از روح طبیب من
گفتم که هست ترس مرا زین جهان روم
این فیض حضرت تو نگرده نصیب من
بشنیدمی ز غیب که این غم مخور که نیست
حرمان فیض رُوح ز بهر حبیب من
باز آید او به جهان گر رود از آن
ببند کمال لطف خدای حبیب من
گفتم دعای خسته دلان هست مستجاب
ترسم که کار ساز نگرده و جیب من
گویا ندا رسید که مایوس نباش
از رحمت خدای که باشد مجیب من
گفتم چسان به خاک کشم انتظار تو
آیا مرا چه هست بس از عقیب من
گویا شنیدمی ز جنابش ز غیب گفت
محزون مباش بُعد ندارد مقیب من





گفتم که درد هجرش عالمی بود
هر عالمی بعید شود در حسیب من
بشنیدمی ز غیب بشارت که غم مخور
تو بامنی به قرب فراز و نشیب من
در موت و در حیات قرین توام ز لطف
مسکن کند به گلشن من عندلیب من
گفتم به نفس خویش مشو غره از غرور
زین شعر روح بخش که شد دلفریب من
گویا شنیدمی ز کس از جناب او
گفت این کلام است ز طرز عجیب من
گفتم که حزن درد بسی در غیاب تو
یا سیدی شد است قریب و رقیب من
بشنیدمی ز غیب به الهام روح بخش
با عسرُ یسر گشته نصیب حبیب من
گفتم که حال زشت من و آن شه عزیز
هیئات آنکه گشته جلیس و قریب من
گویا ز هاتفی بشنیدم ز حضرتش
هر زشت حُسن بیابد ز زیب من
چون پرتوی ز نور ولایم شود جلی
بر هر دلی شود ز ملک بر وی انجمن
گفتم که نیست لایق درگاه قدس او
یک تحفه غیر خدّ نحیف تریب من



بشنیدمی ز غیب پسندیده تحفه ایست

این بس خوش است نزد خدای مثنیب من

از غیر دل تهی کن و بر بند سوی دوست

بر لب بیار ربّ غفور و منیب من

گفتم که ای حبیب ندانم مقام تو

فرمود مَنْ تَوَجَّهَ لِي فَهُوَ بِي قَرْنٌ

گفتم چه حال نزد تو محبوب و مرتضاست

گفتا مَنْ اتَّقَى فَهُوَ الزَّيْنُ وَالْحَسَنُ

گفتم که چیست آیه حبّ تو در قلوب

فرمود مَنْ تَفَقَّدَ مَحْبُوبَهُ حَزَنٌ

گفتم که چیست آیه شوق هوای دوست

فرمود مَنْ تَعَشَّقَ شَيْئًا لَهُ أَفْتَنٌ

گفتم که چیست آیه افتنان دل

فرمود ذکر دوست عَلَى السِّرِّ وَالْعَلَنِ

گفتم که چیست حاصل این حبّ و عشق و ذکر

فرمود مَنْ يَفُوزُ بِهَذَا لَهُ يُبْنُ

گفتم چه نوع ذکر جنابت کنم خوش است

فرمود نَزْدَ دُوسْتٍ بِمَا يَرْفَعُ الْحَزْنَ

گفتم چگونه نزد عدو یاد آوریم

گفتا لِي الدُّعَا هُنَا الْخَيْرُ وَالْحَسَنُ

گفتم در این دعا چه بیان است با اثر

فرمود رَبِّ مَسْنِي الضُّرِّ وَالْمِحْنِ



گفتم در این دعا چه شفیع آورم رواست

فَرَمُودَ الْحُسَيْنِ قَزْرُ وَ ابِكِ فَادْعُونَ

قُلْ رَبِّ اسْتَجِبْ بِحَقِّ الْحُسَيْنِ بِكَ

عَجَلْ ظُهُورَ قَائِمِنَا صَاحِبِ الزَّمَنِ

گفتم که چیست آیه ایمان به غیب تو

گفت بِالْإِنْتِظَارِ لِي الْعَبْدُ يُمْتَحَنُ

گفتم که چیست واقع این حال انتظار

گفتَا كَالْإِنْتِظَارِ لِمَنْ غَابَ فِي الْوَطَنِ

گفتم وسیله چیست ز بهر ثبات دین

فَرَمُودَ خُذْ بِحُجْرَتِنَا تَأْمَنُ الْفِتَنِ

گفتم چگونه اخذ به این حجزه حاصل است

فَرَمُودَ الْوِلَاءِ وَ أَنْ تَتَّبِعُ السُّنَنَ

گفتم چگونه است والاتباع چون

تا حصن خود نموده به آن گشته مؤتمن

گفتَا دُوْ اَمْرٍ شَرْطِ خُلُوصٍ وَ لَا بُودِ

اِبْتِئَارُنَا عَلَي الْعَدُوِّ وَ فِي الْمَالِ وَ الْبَدَنِ

در اتباع نیز دو شرط است در خلوص

أَنْ يَسْمَعَ الْكَلَامَ لَنَا وَ لِيُصَدِّقَنَّ

وَالثَّانِ أَنْ بِمَا فِي حَدِيثِنَا

فِي جُمْلَةِ الْأُمُورِ كَمَا فِيهِ يَعْْمَلَنَّ

این است آن سفینه که فرمود مصطفی

مَنْ جَاءَهَا يَفُوزُ وَ بِالْحَقِّ يُطْمَئِنُّ



قصیده راجع است به ساحت قدس حضرت خاتم النبیین و رحمة
للعالمین اول العدد و صاحب الابد الذی جسده صورت معانی الملک و
الملکوت و قلبه خزانه الحی الذی لایموت طاووس الکبریاء و حمام
الجبروت، المحمود الاحمد صلوٰة الله و سلامه علیه و علی اهل بیته الاولیاء
الائمة الاوصیاء النقباء النجباء مادام النور و الضیاء

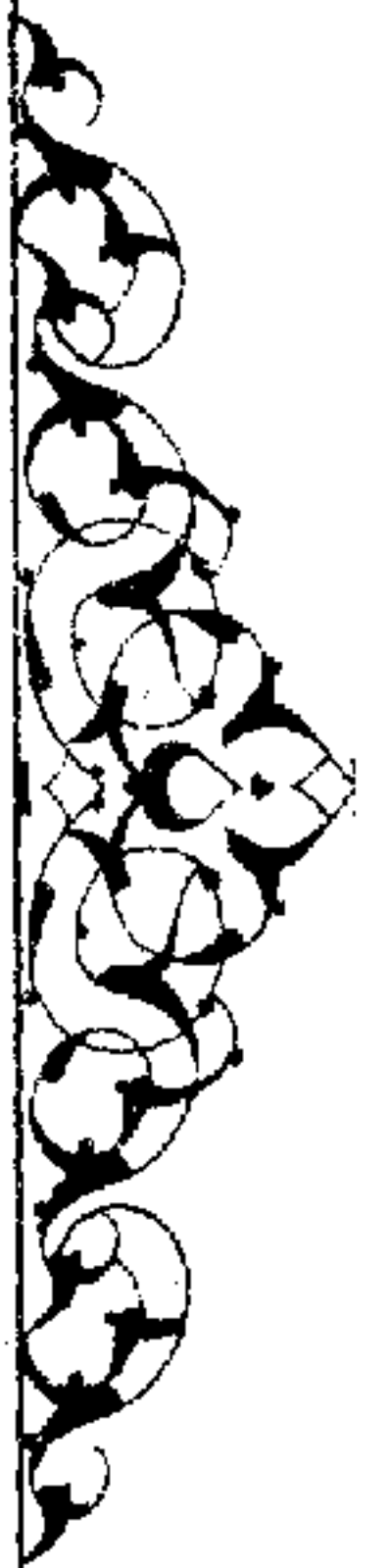
بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

بعد حمد حق سخنرانی خوش است	در مدیح مصطفی بس دلکش است
لیک رمزی در سخنرانی رواست	نغز و نیکو دلگشا و دلرباست
تا شود از صدق مدح آن جناب	از بیان مدح زآن فصل الخطاب
گویم اکنون شرحی از این رمز را	رمز نیکو دلربا و نغز را
عاقلی خوش نیست بی دیوانگی	عاشقی خوش نیست بی پروانگی
عقل حق بین عشق را باید وزیر	تا نماند در ره حق دستگیر
ببنده گیرای طی منزلها بود	تا به قرب وصل حق فائز شود
بی محبت در طریق بندگی	نایدت از معرفت پایندگی
عقل مطلق فکرش را کد شود	زین سبب طی سفر فاسد شود



عشق مطلق هم چنان اسب چموش
لایک عقل و عشق چون توأم شدی
عقل در ره رهنما خواهد شدن
عقل بیند خوبی این راه را
عقل بیند وصل قرب حق خوش است
عقل بیند هفت منزلها است راه
عقل بیند جلوه‌ها بی منتها
تا که عقل و عشق اینسان هم عنان
راه وصل دوست با هم طی کنند
حاصلاً در جیب فکرت بودمی
ناگهان عاقل نظر انداز شد
آنکه فرمودی به قرآن مبین
عقل گفتا خوش رهی باشد بروح
عشق گفتا زوتر باید رویم
عقل هی در فکر آثارش شدی
هر چه فکر عقل روشن تر نمود
عقل در فکرت چه خوش جلوه گراست
عقل میشد هر چه فکرش با کمال
پس ز عقل از دور میدیدم حبیب
زین دو رهبر ره سپر رفتم به باب
چون به نزد باب رحمت آمدی

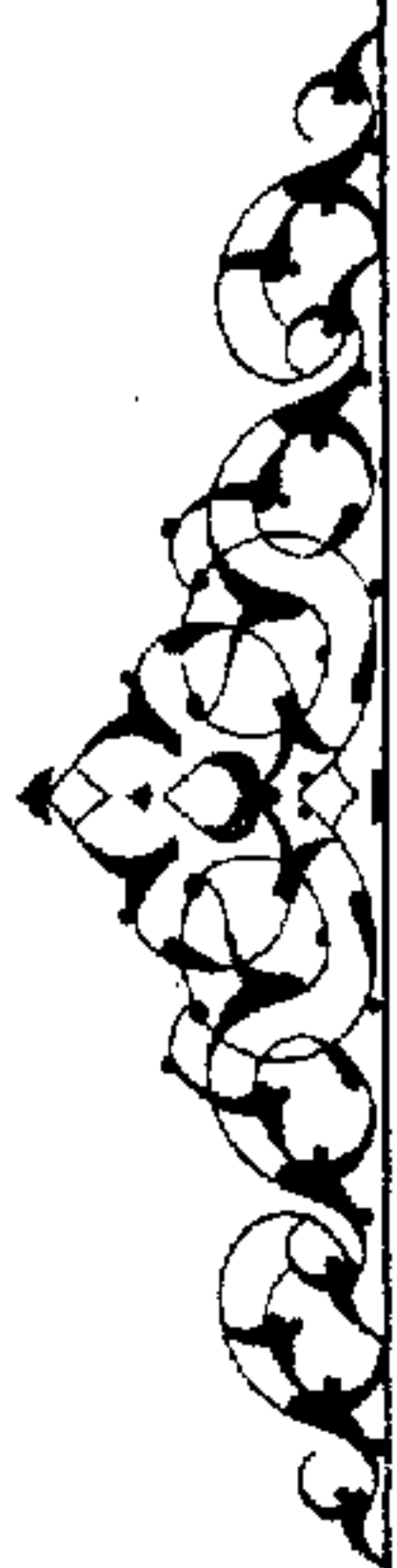
بر زمین خواهد زدن بردن زهوش
طی منزل با خوشی خواهد شدی
عشق هم خواهد که ره پیمان شدن
عشق تازد طی نماید راه را
عشق گوید در آن که سستی ناخوش است
عشق را ندر روز و شب هر سال و ماه
عشق تازان تر شود بر جلوه‌ها
عقل بیند عشق باشد رهروان
زود زودا خوش بوصل وی رسند
چون فراغت بودم از غم یک دمی
سوی باب رحمت از حق باز شد
هست احمد رحمة للعالمین
خوب باید دید تا یابیم روح
تا به این رحمت زحق فائز شویم
عشق هی تازان بر رفتارش شدی
تاختن از عشق بهتر می نمود
عشق میگفتی که دیدن خوشتر است
عشق را رفتن نمیماندش مجال
از کمال عشق، وصلش شد نصیب
گفتمی طوبی از این حسن المثاب
از ادب اذن دخول آوردمی





بر دلم آوازی آمد دلنواز
 زین نِدا از بسکه لذت یافتم
 باب این رحمت بُود مهر علی
 بنگرا فرموده احمد که من
 چونکه دانستم علی باب نبی است
 مهر آن شه را نمودم جز جان
 هست این نعمت به من بهتر عطا
 چون بحمد الله زدل پرداختم
 بد چو ابراهیم با قلب سلیم
 حسن حیدر را به دل به ز آفتاب
 در حلاوت یافتم ماء الحیات
 آن حیاتی را که از او زندگی
 حاصل از باب مهر حیدری
 دیگر طاقت نماندی بیش از این
 به چه رحمت گوئیا روح از جنان
 من چه گویم چونکه شد دیدار نور
 هر که را آمد به دل اسرار حق
 گفتم ای مهر دو عالم احمدی
 صد هزاران از صلاة از سلام
 من چسان از وصف حسنت دم زخم
 عقل گوید آنکه حق او را ستود

باب این رحمت ز ما بر دوست باز
 بی هُشانه خود به خاک انداختم
 از علی شد حُسن احمد منجلی
 شهر علمم هست حیدر باب من
 مهر او هم باب مهر احمدی است
 آمد از مهرش به دل صد روح جان
 از خدا کان هست باب هر عطا
 مهر اغیارش سلامت یافتم
 گشت او را شیعه در قول کریم
 یافتم گشتم ز مهرش کامیاب
 زین حیات الحمد رستم از ممات
 تا ابد خواهد بود پابندگی
 رفتم و دیدم چه حسن احمدی
 چونکه دیدم رحمة للعالمین
 هست در دل یا که هستم در جنان
 گوئیا موسی و نور رستی به طور
 لب ببست و مهر بر آن منطبق
 از احد از لطف بر ما رحمتی
 بر رخت کان بهتر از دارالسلام
 چون توانم از لسان الکنم
 چون توان کردن از او گفت و شنود





عشق گوید حیف و صد حیف از وفا
 عقل گوید کو که رسوا میشوی
 عقل گوید ترسم از سوء ادب
 عشق گوید بس که قُلْ نِعْمَ الْحَبِيبُ
 عقل گوید بهر همچون دلبری
 عشق گوید خاتم آری دست شاه
 آخرا از عقل و عشق این گفتگو
 اولاً گویم که در قُلْ الْكَلَامِ
 آب گل هر کس به روی خود زند
 لیک بس فرض است باشد رکن دین
 گرچه وصف کنه او مقدور نیست
 ز آنچه از او جلوه کردی از کمال
 زین سبب تو صیفا از روی دوست
 مدح شه در روی او گفتن خوش است
 بوی گل در محضر شه دلگشا است
 روی خود زین رو نمودم مدح گو
 پس سرائیدم که ای نور خدا
 در تمام عالم امکان بحق
 جلوه گر از نور واجب آمدی
 یک شکوفه گل بُدی چون وا شدی
 سَیِّدَا لَوْلَاکَ بَهْرَتَ گفته شد

لب ز ذکر دوست بستن شد جفا
 عشق گوید گو که زیبا می شوی
 چون توانی وصف شد آری به لب
 هست چون برگ گلی از عندلیب
 کی سزد در مختصر مدح آوری
 زینت آید بهر او در هر نگاه
 بر دل من گشت حق این رو برو
 گرچه خود گردم ز مدحش مشک فام
 روی هر گل رو بسوی خود کند
 معرفت بر فضلِ خَيْرُ الْمُرْسَلِینِ
 کس ز ذکر حسن او مقدور نیست
 آنچه ذکرش گشته زیب هر مقال
 نیست تعریفش و لکن مدح اوست
 چون گلی باشد که بویش دلکش است
 روح بخشد دل از آن جنت نما است
 سوی آن محمود احمد سِرِّ هُو
 ما ز نورت گشته بر او ره نما
 مظهرُ اللَّهِ نورت کرده حق
 جلوه بودن بهر واجب ز آن شدی
 عالمی زین وا شدن پیدا شدی
 عالم افلاک بهرت سفته شد





چون وجودت آمد از پرده به بود
 لیک حسنت گرز پرده آوری
 بود تو بی پرده بر هر چه سبب
 بی تو هر هستی نمی یابد قوام
 بود تو چون مه که نور آور بُود
 خوبی نور است تابان گشتنش
 جان من تو شاه خوبان آمدی
 هم کنون مرآت احمد مهدی است
 گر ببینی روی قائم روبرو
 باشد این نوری کز او شد منجلی
 این چو او شد رحمة للعالمین
 همچو از این بهر کس هستی است
 چون شود ممکن شود دیدار او
 لیک هر روحی که قوت دار شد
 چون ز تقوی پاک و سالم آمدی
 از عبادت نفس با قوت شود
 پس به روح از سوی او سر سوزنی
 سوی دل تابان شود از آنجناب
 چون بتابد ذره ای از نور خود
 زین سبب مهری از او پیدا شود
 بهر این دل نیست هرگز لذتی

هر نبود از هست تو گردید بود
 یکدمی هر هستی از هر کس بری
 حسن تو بر عکس هذاللعجب
 رخ چو نسیمائی نمی یابد دوام
 حسن تو چون برق هستی را برزد
 خوبی برق است سوزان بودنش
 زین سبب هر خوبیت در جان شدی
 در رخس حسن محمد مرئی است
 از یقین گوئی که احمد باشد او
 جلوه او جمله در این شد جلی
 هم خفی کنهش چو رب العالمین
 پرده بردارد برد هر هستی است
 آنکه باشد مظهر انوار هو
 دیده اش خوش بین خوش دیدار شد
 در صلاحش خوب محکم آمدی
 همچو تن از قوت خوش قوت برد
 گاه گاهی باز گردد روزنی
 جلوه های از جلوه های بی حساب
 می رباید هستیش را سوی خود
 دل بسویش واله و شیدا شود
 جز دمی یابد بآن شه خلوتی



بسمه تعالی

مدیحه حضرت زینب سلام الله علیها

اختر برج جلال به وصف او نطق لال

انسوی حوری مثال فحبذا زین جلال

که شد قرین جلال

صیت جلالش عیان ز فرش در عرشیان

ذکر کمالش بیان به مجمع فرشیان

چو ذکر حق لایزال

ز نور حسنش اگر دمی شود جلوه گر

ز حسن نورش نظر اگر شود بهره ور

بزد ز دلها ملال

چو مصطفی صفوتش چو مرتضی سطوتش

چو انبیاء حکمتش چسان توان مدحتش

بود خیال محال

شرف اگر این چنین چو شمس باشد مبین
وقار همچون مکین که شد به حشمت قرین

تبارک از این مثال

به اسم نبود نبی به ذکر نی او وصی
به وصف نیکو ولی چسان در او منجلی

ز هر دو حسن کمال

عصمت صغری لقب زینب کبری نسب
هست ز سوء ادب تسمیه او به لب

ولی ست زیب المقال

بین زن این اقتدار بحکم احمد شعار
به صبر ایوب وار به حسن یوسف عذار

به جود حیدر خصال

بین زن این ابتلا چو انبیا در بلا
چو اولیا در صلا به محنت کربلا

شنید از حق تعال

هستی خود را گسست همره شاه آست
به نینوا رخت بست داد عزیزان ز دست

یافت به شام انتقال

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

در ترجمه حدیث شریف کساء علی اهلہ آلف تحیة و الثناء

گوش دار ای غرقه در بحر خطا	کی گرفتار اندرین دار بلا
یک حدیثی بس بود کو جان فزا	هست منسوب آن به اصحاب کسا
شد روایت از جناب فاطمه	آنکه بر کون و مکان بُد عالمه
شد یکی از روزها بابم رسول	کرد در بیت الجلال من نزول
گفت کنی دخت گرام با وفا	گشته عارض سستی و ضعفی مرا
گفتم ای باب گرام ممتحن	بنوده باشی در پناه ذوالمنن
گفت آور آن کسا را کز یمن	هست اصل او مرا پوشان به تن
رفتم آوردم کسا پوشاندمش	و ز محبت یک نظر بنمودمش
روی او دیدم که چون بدر تمام	خانه‌ام گردید چون دارالسلام
لیک گویم آنکه تشبیهی چنین	نیست جز افهام چشم تنگ بین
و رنه نزد نور روی مصطفی	ذره هم نبود تمام نورها
نور او نور خداوند جلیل	گشته مدهوش از شعاعش جبرئیل
آن‌ش از رخ یک حجاب آر کرد دور	تازه خواهد شد حدیث کوه طور



الغرض فرموده خیر النساء
ساعتی نگذشت پس زین ماجرا
زینت عرش برین یعنی حسن
حجّت ثانی امام مقتدا
آنکه یوسف پرتوی چون داشتی
پرتوی چون کرد تابش در جنان
او حسن میباشد و وصف حسن
حضرت صدیقه فرمود این چنین
پس سلامی کرد آمد تا ز باب
گفت یا اما چه باشد بیت ما
بوی طیبی آیدم اندر مشام
گفتم ای نور دو چشم مرتضی
پس در آندم شد حسن با احترام
گفت یا جدّا مرا گر رخصت است
چون جواب و اذن از جدّش شنید
ساعت دیگر نشد آنکه حسین
آن ذبیح الله که با چندان فدا
آنکه چون بدر امامت جلوه گر
مصطفی گفت او مرا نور دو عین
کعبه اش با کعبه پروردگار
همچو آن خسرو که باشد در شرف

بانوی عصمت سرای کبریا
گشت وارد سبط اکبر مجتبی
خلق و خلّش همچو نام او حسن
سبز پوش گلستان مصطفی
کز جمال او علم افراشتی
حسن او شد مسکن پیغمبران
فی حسن میباشد از غیر حسن
نور چشم مصطفی سبط امین
گفتم از بهر سلام او جواب
عطر بیز است این چنین و دلگشا
می دهد آن بوز جد من پیام
استراحت کرده جدّت در کسا
سوی جد خویش و کرد او را سلام
در کسا آیم که میل راحت است
کز شعف شد در کسا و آرمید
آن شه مظلوم فخر عالمین
شد فدای حق که جانهایش فدا
شد به بُرجش فجرایمان تافت سر
انه منی و انی من حسین
او چو مسکن کرد کرد او افتخار
بوده نه در امامت را صدف





آن شه مظلوم بی یار و معین
جمله اهل و یاورانش از عطش
چشم حق بینش بدان سان مینمود
ظلم آن قوم لعین شد از حساب
آنچنان ظلمی که نمرود لعین
خون و خونخواهش عزیز ذوانتقام
وعده فرمود او به قرآن مجید
میکند خونخواهیش در این جهان
ظالمینش را در این دارالبلا
کز یداللهش به تیغ ذوالفقار
حضرت صدیقه کبری بیان
گشت وارد گفت کی مادر سلام
وه چو مشک است اینک چندان دلفراست
گفتم او را السلام ای نور عین
آری ای مادر به زیر این کسا
شد روان آن دم حسین سوی عبا
گفت یا جدًا و یا خیر الانام
اذن میباید مرا کی ذوالکرم
گفت کی نور دو چشم مصطفی
چون زجدش اذن و رخصت او شنید
ساعت دیگر نشد کز این سخن
گشته مقتول سپاه مشرکین
جسم آنها همچو جلد مُنکَمَش
جمله عالم گوئیا دود کبود
غافل از عدل خدا یوم الحساب
گوید ای لعنت به قوم ظالمین
خون خود را چون کشد او انتقام
آخر عهد زمانه چون رسید
میچشاند زهر نقت آنچنان
پیش از آن نقت که در دارالجزا
حضرت مهدی شه ذوالاقتدار
کرده چون ماه رخس گشتی عیان
چیست این بوئی که آید بر مشام
گوئیا آن بوی جدم مصطفی است
کی تو عین نور و هم نور دو عین
با برادر هست باجم مصطفی
تا نماید نزد جد خویش جا
بر تو باد از من درود و هم سلام
تا در آغوش تو من منزل کنم
اذن باشد نزد جد خود بیا
در کسا با صد شرف رفت آرמיד
گشت ناگه وارد از در بُوالحسن





صاحب تاج کرامت مرتضی
 مرتضی بعد از رسول مصطفی
 متکی بر مسند عز و جلال
 سرور سر حلقه اهل یقین
 مقتدای کل امام المتقین
 بنده خاص خداوند مجید
 مظهر حق منبع اسرار او
 گر چه حق باشد بحق معبود حق
 بود اگر حق غیر حق معبود حق
 گفت پیغمبر که گر خواهید حق
 غیر او خواهید اگر جوئید حق
 اسم او از حق، راهش سوی حق
 کشت اگر حق بود و بخشش بود حق
 مادی گنه کمالش جز خدا
 همه بر ممکن بود عین محال
 هست بر امکان هم از امکان برون
 مرتضی نبود مگر نور خدا
 مدحتش را جز خدا آری توان
 از بشر در وصف او یک حرف بس
 آنچنان عجزی که موسی کلیم
 گفت یا رب عاجزم از حق شکر

حامل امر ولایت مرتضی
 مصطفی بعد از نبی مرتضی
 بعد از احمد او به حکم ذوالجلال
 سید الابرار امیر المؤمنین
 هادی و مخدوم جبریل امین
 کاندرو حسن جمالش حق پدید
 مظهر حق فاعل کردار او
 غیر این باشد بعید از راه حق
 گفتی الحق علی حق است و حق
 بعد من حق با علی او بحق
 کفر حق است او، بود این حکم حق
 او به هر کس شد سبق، در دین حق
 هم ز حق راضی هم مرضی حق
 کیست ز افراد بشر جز مصطفی
 درک گنه ذات پاک لایزال
 درک انوار تجلی را که چون
 نور حق از ذات او نبود جدا
 طفر گر فهمید مقام عارفان
 إِنَّ لِي بَكُمْ و مَالِي مِنْ نَفْسٍ
 در مقام شکر ذی المنّ عظیم
 پس خطاب آمد که این شد حق شکر





نسی علی اللّٰهیم نسی غالیم
غیر وجه اللّٰه چو کفر است از یقین
ذکر حق اسماء حسناى خداست
حضرت صدیقه فرمود آنجناب
از تَلَطَّفُ کرد بر من او سلام
گوئیا اینجا بود ابن عمّم
گفتم آری باشد آن عالیجناب
پس روان شد آن امیر ذوالجلال
عرض بنمودای شه با احتشام
پس بفرمود از رسول ذو المنن
پس بگفتا کی رسول هاشمی
گفت پیغمبرگر آیی نزد من
در عبا شد اندر آن دم بو تراب
زان سپس بنت النبی یعنی بتول
گفت کی باب گرامی السّلام
پس بفرمود آن رسول مجتبی
پس نمود آنکه طلوع اندر کسا
در کسا چون متحد شد پنج تن
پس در آن دم آمد از حق این ندا
من نکردم خلق حق عزّتم
نه سما نه ارض نه شمس نه قمر

گشسته قسول نَزَّلُونَا داعیم
نحن وجه اللّٰه راهم لیک بین
نحنُ الْأَسْمَاءُ هم ولی قول هدی است
ماه رویش گشت طالع چون زباب
گفت آید بوی طیبی بر مشام
برده کز دل حزن اندوه و غم
با دو فرزند شما اینجا بخواب
سوی پیغمبر رسول ذوالجلال
بر تو باد از من صلاة و هم سلام
بر تو باد از من سلام ای بو الحسن
در کسا آیم اگر رخصت دهی
همچو روحستی که آید در بدن
بادو فرزند و نبی رفت او به خواب
گشت عازم نزد باب خود رسول
اذن باشد در برت سازم مقام
السّلام ایجان من نزد من آ
همچو ماه چارده خیرالنسا
همچو یکروحی که شد در یک بدن
کی ملائک جمله سُکّان سما
هم قسم باشد بحق شوکتهم
این نه افلاکی که باشد مستقر





نی که دریاها به این طرز عجیب
گز نبود از پرتو این پنج نور
گز سر شوق و شعف پس جبرئیل
کی خداوند از سر صدق و صواب
کیستند اینها که در زیر کسا
کیستند اینها که قطب عالمند
پس ندا از جانب ربّ جلیل
این کسانی را که اندر طیلسان
گنج دُرهای رسالات مند
فاطمه است و باب و زوجش بوالحسن
عرض کرد آنکه کی پروردگار
اذن فرما تا روم من از سما
پس ندا آمد که یا روح الامین
رو و لکن هدیه‌ای از ما ببر
رو ولی بی اذن بی فرمانشان
جبرئیل آنگاه با شوق و شعف
با مذلت گز ادب کرد او سلام
کی نبیّ مجتبی از من سلام
کی نبیّ من بحق عزّت
من نکردم خلق نه افلاک را
نی نمودم خلق ماه و آفتاب
نی ملائک را به این تزیین زیب
کرده در زیر کسا این دم ظهور
در نیاز آمد که یا ربّ جلیل
دارم امید آنکه گردم کامیاب
گشته بر کلّ دو عالم مقتدا
سرور خلق و عزیزان تواند
آمد آنگه بر جناب جبرئیل
مجمع هستند در امن امان
نور محض و اهل بیت عصمتند
با دو فرزندش حسین و هم حسن
حاجت این بنده مسکین بر آر
سادس ایشان شوم اندر کسا
اذن باشد کن نزول اندر زمین
تا شوی در نزد ایشان راه بر
نی شوی داخل تو در مأوا ایشان
گشت نازل اندر آن بیت الشرف
گفت آوردم ز حقت من پیام
بر تو و بر آل تو با دادم
هم قسم باشد بحق شوکت
نی نمودم خلق سطح خاک را
نی کواکب را که ناید در حساب





نی ملک نبی کرسی و عرش عظیم
گر نبود از پرتو فیض شما
پس بگفتا کز سر شرم و حیا
یا رسول الله تو هم منت نهی
روی خود در مقدمت اندر تراب
گفت پیغمبر پس از رد سلام
تو امینی در حریم کبریا
چون اجازت یافت آن دم جبرئیل
کرد ظاهر بعد آن تبشیر را
گفت با او کی نبی الله بدان
کی نبی من شرف بادا تو را
کرده ام پاک مبرا از عیوب
چون سخن گشتی به اینجا منتهی
با نبی گفتا که یا خیر الانام
اینکه ما را هست این نوع اجتماع
نزد خلاق جهان یزدان پاک
پس بگفت آنکه نبی مرتضی
اصطفا و اجتبا بر ممکنات
مجلسی نبود شود آراسته
شیعیان جمعی در آنجا حاضرند
نازل آنها بهر فیض و رحمتند
نی بحار نبی جبال مستقیم
اهلبیت عصمت و نور هدی
حق تعالی اذن فرمودی مرا
خادمت را اذن و رخصت می دهی
تا گزارم بلکه گردم کامباب
اذن می باشد تو را در این مقام
چون نباشد ره تو را اندر کسا
گشت داخل ایک چون عبد ذلیل
خواند بر او آیه تطهیر را
حق تعالی کرده وحیت این زمان
ز آنکه ایجاد تو و آل تو را
هم مطهر از کثافات ذنوب
در سخن آمد شه مردان علی
محضر ما را چه قدر است و مقام
چیست ان را قدر و فضل و ارتفاع
موجد انواع بر کز آب و خاک
حق یزدانی که داد ستی مرا
سروری بر جملگی کائنات
ذکر این مجلس کز آن برخواسته
جز که آنها را ملائک طائفند
کز گناه شیعیان مستغفرند





همچه دارند اندر آن مجلس حضور
مرتضی پس همچو گل از هم شکفت
شیعیان ما کز این پس فائزند
حق ذات بی زوال کردگار
ثانیا فرمود پس کرد تکرار کلام
یا علی حق خدائی کو مرا
مجلسی نبود که آید در میان
جمع و حاضر گشته اندر آن مکان
جز در آنها گر کسی باشد غمین
کاندر آن مجلس ز الطاف عمیم
یادر آن محضر کسی کز حزن و غم
جز در آن مجلس شود رفع ملال
یا کسی را حاجتی در دل بود
جز در آن مجلس که دارد فیض عام
چون رسید از مصطفی بر مرتضی
فائزیم و گشته محفوظ از بلا
زین بشارت شیعیان و دوستان
هست یا رب بندهات را مسئلت
حق خاصانی که در قرب تواند
حق آن شاهنشاه ختمی مآب
هم بحق ابن عمش مرتضی

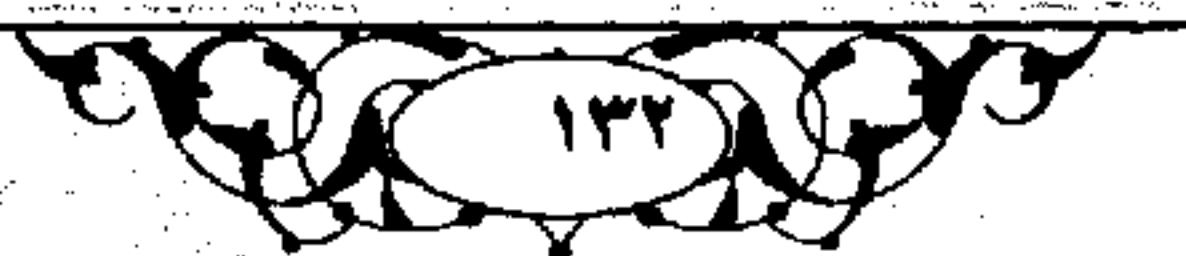
تا که اهلش را شود ظاهر فتور
چون شکوفه لب گشود این حرف گفت
و ز فتنها رستگار و فارغند
ربّ کعبه حضرت پروردگار
با علی مرتضی خیر الانام
کز تَلَطَّف بر گزید از ما سوئی
ذکر این مجلس در آن کردی بیان
جمله‌ای از شیعیان و دوستان
گشته از غم حالتش زاد حزین
روح و راحت بخشدش رب رحیم
هست در تشویش و قلبش در الم
گردد از الطاف حق آسوده حال
یا مهمی بهر او مشکل بود
حاجتش باید شود مقضی المرام
کاین بشارت وین سخن کردی ادا
هم در این دنیا و هم در آن سرا
رستگار از فتنه‌اند و در امان
حق ذات پاک و اسم اعظمت
دائماً با فیض و لطف توأمند
بهر او ایجاد کردی آب و خاک
متحد در غیب در ظاهر جدا





شمسه ایوان خرگاه رسول
 حجت ثانی امام مقتدا
 بهر او در عرش تو فرش عزا
 حضرت سجّاد زین العابدین
 باقر علم جمیع مرسلین
 داد ارکان شریعت را قوام
 موسی کاظم به هر غم و بلا
 آنکه در عین بلا عین رضا
 فیض او نازل چو بارش از سماست
 منبع برّ، آن امام المتقین
 آنکه دارد بر خلائق مهتری
 حُجّت حق، قطب و مولای زمان
 مُکْتَسِب از چهره اش خورشید و ماه
 مُنْکَسَف چون شمس، شمس طلعتش
 پر ز تقوی و صلاح و ز سداد
 کرده ایشان را زهر رجسی تو پاک
 هم قدر نبود مر ایشان را به دهر
 حاملان نور، مشکوة هدی
 کو مر ایشان را نمودی مرحمت
 هم به آن حقی کز ایشان بر تو هست
 حق مظلومیشان اندر هر بلا

هم بحق زهره زهرا بتول
 هم بحق سبط اکبر مجتبی
 هم بحق خامس آل کسا
 هم بحق زینت اهل یقین
 هم بحق روح قرآن مبین
 هم بحق آنکه کز نطق و کلام
 هم بحق آن امام مقتدا
 هم بحق آن شهنشاه هدی
 هم بحق آنکه کز جود و سخاست
 هم بحق هادی راه یقین
 هم بحق سرور دین عسکری
 هم بحق آن شهنشاه جهان
 حضرت مهدی امام دین پناه
 نور مطلق آنکه اندر غیبتش
 آنکه عالم را کند بعد از فساد
 حق این انوار و این ارواح پاک
 در مقامات کمال و علم و قدر
 هادیان حق، مصابیح الدجی
 حق آن قرب و مقام و منزلت
 بهر آن حقی بر ایشان کز تو هست
 حق معصومیشان اندر هر خطا



دست ما را کوته از دامانشان
 دار ما را ثابت و محکم عنان
 اندر این عالم به تحت عَونشان
 ده مقام و منزل و مأوای ما
 هم و غم و فقر و هرگونه بلا
 دور کن از ما، مفرما مبتلا
 ختم این اشعار و نظم بی‌نظام
 عشر اول یوم ثلثا وقت عصر
 وین سرا و آن سرا یا ربّ مکن
 در صراط المستقیم حکمشان
 کاندر آن عالم به ظلّ قریبشان
 جمله را کن سید و مولای ما
 هست یا نازل نمائی از سما
 حاجت ما کز کرم فرما روا
 گشت اندر شهر ذی حجّ الحرام
 بلکه ماند یادگار از ما به دهر

آن مه از سال هزار و سیصد است

بعد از او عشرین و هم دو واحد است



تضمین اشعار مرحوم ملا فتح الله خوئی
با شرح فارسی از ناظم این مجموعه

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

هٰ اَعْلٰی بَشْرٌ كَيْفَ بَشْرٍ رَبُّهُ فِيْهِ تَجَلّٰی وَ ظَهَرَ
علی است اینکه به صورت بشر است لیک و صفش ز بشر در گذر است
چه بشر، سید جنّ و بشر است مادحش حضرت خیر البشر است
شده حق را به حقیقت مظهر

هُوَ وَ الْوَاجِبُ شَمْسٌ وَ ضِيَاءٌ هُوَ وَ الْمُبْدِئُ نُورٌ وَ قَمَرٌ
بهر واجب نبود شبه و مثال متعالی است ز هر وهم و خیال
در ثنا لیک گر آید به بیان فیض او چون مه و نورش به کمال
در علی آیت آن فیض نگر

مَا هُوَ اللّٰهُ وَ لَكِنْ مَثَلًا مَعَهُ اللّٰهُ كِنَارٍ وَ حَجَرٌ
گشته دارای صفات معبود همچنانی که شدی او مسجود
واجب او نیست به معنی لیکن حق در او جلوه به آیات نمود
آنچنانی که شد آتش به حجر



أُذُنُ اللَّهِ وَ عَيْنُ الْبَارِي يَا لَهُ صَاحِبُ سَمْعٍ وَ بَصَرٍ

سمع حق است به کل اصوات چشم حق است سوی جمله جهات
هست معلوم وی الجملة و او است مظهر جمله اسماء و صفات

واله و خیره کز او عقل و بصر

عِلَّةُ الْكَوْنِ وَ لَوْلَاهُ لَمَا كَانَ لِعَالَمٍ عَيْنٌ وَ أَثَرٌ

همه عالم به سما تا به سمک جنی و آدمی و روح و ملک
ز وجود علی آنها است به پا ورنه گشتی همگی مستهلک

آنچنانی که نبده هیچ اثر

وَ لَهُ أَبْدِعُ مَا تَعْقِلُهُ مِنْ عُقُولٍ وَ نُفُوسٍ وَ صُورٍ

چه نبات و چه جماد و حیوان جمله ذرات، چه ظاهر چه نهان
همچو احمد به سرای امکان چه ز افراد ملک یا انسان

بهر او خلعت هستی است به بر

مَظْهَرُ الْوَاجِبِ يَا لِمُمْكِنٍ صُورَةُ الْجَاعِلِ يَا لِمُظْهَرِ

گرچه او هست به صورت ممکن لیک و صفش ز بشر لایمکن
چون شود و صف کسی را که در اوست آنچنان و صف خدائی بین

همچو گویا شده او راست مقرر

جِنْسُ الْأَجْنَاسِ عَلِيٌّ وَ بَنُوهُ نَوْعُ الْأَنْوَاعِ إِلَى الْخَادِعِ عَشْرٍ

چشمه فیض عطا را مصدر هادی و قطب و امام و سرور
بعد از احمد ز خداوند مجید در دو عالم بود اثنی و عشر

علی است و ده و یک نجم و زهر



فَلَاكُ فِي فَلَاكِ فِيهِ نُجُومٌ صَدْفٌ فِي صَدْفٍ فِيهِ دُرٌّ

فلک نجم امامت هر یک صدف درّ ولایت هر یک

مخزن حکمت و دریای کرم چشمه فیض سعادت هر یک

مسلك وادی حق را رهبر

كُلُّ مَنْ صَامَ وَ لَمْ يَعْرِفْهُ مَوْتُهُ مَوْتُ حِمَارٍ وَ بَقَرٍ

روز تا شب به صیام و به قیام مدت طول ابد را به دوام

گذرانی و ندانی چه بود شیر حق را بر حق قدر و مقام

موت تو موت حمار است و بقر

هُوَ فِي الْكُلِّ إِمَامٌ الْكُلِّ مَنْ أَبَا بَكْرٍ وَ مَنْ كَانَ عَمْرٍ

اوست مولا به صغیر و به کبیر او بود صاحب هر ملک و سریر

اوست قائد ز ازل تا به ابد ز ثری تا به ثریاست امیر

هر که مؤمن بود او یا کافر

لَيْسَ مَنْ أَذْنَبَ يَوْمًا بِإِمَامٍ كَيْفَ مَنْ أَشْرَكَ دَهْرًا وَ كَفَرَ

نیست اندر خور هر شوم دنی تکیه بر جای نبی مدنی

آنکه کو کرد یکی سهو و خطا نیست او لایق و چون فرض کنی

آنکه را نیست ز حق هیچ خبر

قَوْسُهُ قَوْسٌ نَزُولٍ وَ عُرُوجٍ سَهْمُهُ سَهْمٌ قَضَاءٍ وَ قَدَرٍ

هر دو عالم ز ثری تا به ثری هست اندر نظرش یک نظری

هست معراج وی اندر یک دم به «او ادنی» نزولش گذری

قوسش این سهم قضا هست و قدر

مَا زَمِي زَمِيَةً إِلَّا وَكَفَى مَا غَزَى غَزْوَةً إِلَّا وَظَفَرَ

هر که را تیر ویش کرد نشان کوه گر بود نماندیش نشان

هر زمان در ره حق سوی جهاد شد روان همره او بوده روان

در عنان داری او فتح و ظفر

أَغْمَدَ السَّيْفَ مَتَى قَابِلَهُ كُلُّ مَنْ جَرَّدَ سَيْفًا وَ شَهْرَ

هر زمان گشت مقابل به عدو کوه بُد گاه شدی در بر او

اختیار از کف او رفت چنان تنگ شد عرصه بر او از هر سو

تیغ را کرد نهان سینه سپر

حُبُّهُ مَبْدَأُ خُلْدٍ وَ نَعِيمٌ بُغْضُهُ مَنَشَأُ نَارٍ وَ سَقَرٌ

حب او هست به ما عین نعیم هم طریق است به جنات نعیم

بغض او مسلک سهلی است یسیر همچنان تا که رساند به جحیم

تا که حق متقم است او به سقر

خَصْمُهُ أَنْغَضَهُ اللَّهُ وَ لَوْ حَمِدَ اللَّهُ وَ أَثْنَى وَ شَكَرًا

خشم او خصم خداوند جهان حق شود خصم وی اندر دو جهان

گرچه روز شب و در هر مه و سال حمد و شکر است و ثنا ذکر زبان

چون غبار است به باد صرصر

— در حاشیه نسخه خطی مؤلف، این بیت بدین صورت نیز ذکر شده

خَصْمُهُ أَنْغَضَهُ اللَّهُ وَ لَوْ حَمِدَ اللَّهُ وَ أَثْنَى وَ شَكَرًا

دشمنش نزد خداوند جلیل خائب و خاسر و بس خوار و ذلیل

گرچه روز و شب و دیگر مه سال ذکر تسبیح کند تا تهلیل

چون غبار است به باد صرصر

خُلِّعَ بِشَرِّهِ اللَّهُ وَ لَوْ شَرِبَ الْخَمْرَ وَ غَنَى وَ فَجَرَ

لکن از جانب حقّ جلّ علاّ آمد این وعده که باشد مأوی

دوستش را به سرای جنّت گرچه باشد عملش جمله خطا

کُلُّ حَزْبٍ مَعَ مَوْلَاهُ حَشَرٌ

وَ هُوَ النُّورُ وَ أَمَّا الشُّرَكَاءُ فَظُلَامٌ وَ دُخَانٌ وَ شَرَرٌ

نور حقّ است علی بی شک و ریب همچو حقّ است مبرّا از هر عیب

نیست در ساحت او هیچ ز رجس هست این نص کتاب لا ریب

مشرکان جمله ز نار و ز شرر

مَنْ لَهَا ضَاجِبَةٌ كَالزُّهْرَاءِ أَوْ سَلِيلٌ كَشَبِيرٍ وَ شَبِيرٌ

کیست همچون علی عالیجاه شک در او گشته که باشد الله

زوجدهاش همچو بتول عذراء کفو او کیست ز ماهی تا ماه

نور عینش چو شبیر است و شیر

مَنْ كَمَنْ هَلَّ فِي مَهْدِ صَبِيٍّ أَوْ كَمَنْ كَبُرَ فِي عَهْدِ صِغَرٍ

کیست در طی مقامات کمال که شود مظهر حقّ جلّ جلال

جز علی آنکه ز هنگام صبیّ ذکر حق کرده به تصریح مقال

لب به تکبیر گشودی به صغر

عَنْهُ دِيْوَانٌ عُلُومٍ وَ حِكْمٍ فِيهِ طُومَارُ عِظَاتٍ وَ عِبْرٍ

آنکه تعلیم دهد روح الامین قبل از ایجاد سماء و ارضین

جز علی کیست کزو شد ظاهر آنچه علم است و کتابی است مبین

زهد و تقوی و عمل را دفتر



بُوقْرَابٍ وَ كُنُوزِ الْعَالَمِ عِنْدَهُ نَحْوُ سُفَالٍ وَ مَدَرٍ

جمله ذرات جهان سرتاسر جمله آنچه ز شوک است و شجر

جمله آنچه ز شعر تا به و بر گر شود جملگیش در و گهر

نزد او همچو سفال است و مدر

ظَلَّ مَا عَاشَ بِجُوعٍ وَ صِيَامٍ بَاتَ مَا حَيَّ بِدَمْعٍ وَ سَهَرٍ

داشت مادام در این دار قیام داشت در طاعت حق، حق قیام

جمله ایام به جوع به صیام بود شبها به سجود و به قیام

در مناجات خدای اکبر

كُلَّمَا أَحْزَنَهُ الدَّهْرُ سَلَا كَلَّمَا اسْتَضَعَفَهُ الْقَوْمُ صَبِرَ

هر زمان دید غم و رنج و بلا بود اندر سر تسلیم رضا

صبر کرد آنچه بدید او از قوم وز مصیبات و ز ظلم و ز جفا

جمله کز بهر رضای داور

نَاقَةُ اللَّهِ فَيَا شَقْوَةَ مَنْ مَا رَعَاهَا فَتَغَاطَى وَ عَفَرَ

ویل و صد ویل بر آن قوم شریر غصب کردند و شمردند حقیر

حق آن شاه که بُد آیت حق چون کشد داور قهار قدیر

انتقامش به سرای محشر

أَيُّهَا الْخَضَمُ تَذَكَّرْ سَنَدًا مَتَنَّهُ صَحَّ بِنَصٍّ وَ خَبَرٍ

گو که ای دشمن نا اصل لعین خبری را که بود همچو متین

نیست اندر سندش هیچ خلل همچو شمس است هویدا و مبین

چه جواب است تو را کی ابتر



إِذْ أَتَىٰ أَخْمَدُ فِي خُمِّ غَدِيرٍ بِسَعْلَىٰ وَ عَلَى الرَّحْلِ نَبِيرٍ

رفت روزی که بدی سخت و شدید وز حرارت شده روها چو قدید
در غدیر خم و بنمود بلند مرتضی را نبی از امر مجید

بر مقامی که بُدی چون منبر

قَالَ مَنْ كُنْتُ أَنَا مَوْلَاهُ فَعَلَىٰ لَهُ مَوْلَىٰ وَ مَقْرٍ

پس بفرمود بدانید تمام هر که باشد ز خواص و ز عوام
هر که را من شده‌ام او را مولی هست اینک علی آقا و امام

باشد این حکم ز حی داور

قَبْلَ تَعْيِينِ وَصِيٍّ وَ وَزِيرٍ مَنْ رَأَىٰ مَاتَ نَبِيٍّ وَ هَجْرٍ

وز زمانی که شده خلق جهان آمد از جانب حی سبحان
انبیا بهر هدایت، که شنید آنکه میرد نبی گشته نهان

خَلَفَ از خود نکند یک رهبر

آيَةُ اللَّهِ وَ هَلْ يُجِدُ مَنْ خَصَّهُ اللَّهُ بِإِيٍّ وَ سُورٍ

بود او آیینه ذات اله هست بر اهل جهان ظلّ الله
چون توان کرد نهان آنکه عیان ذکر او در همه آیات چو ماه

حق بیان کرد بر پیغمبر

مَنْ أَتَىٰ فِيهِ نُصُوصٌ بِخُصُوصٍ هَبْلٍ بِإِجْمَاعِ عَوَامٍ يُنْكِرُ

آن کسی را که نبی کرد بیان امر او را به نهان و به عیان
بارها گفته به تعیین و صریح که مأول به خلافتش نتوان

چون بود منع عوام منکر

أَسَدُ اللَّهِ إِذَا ضَالَّ وَ ضَا ح أَبُو الْأَيْتَامِ إِذَا جَاءَ وَ بَرَّ

شیر حق است که گر نعره کشد به دل شیر فلک زهره دزد
دست جود و کرمش چونکه گشود ملک دنیا بر او ذره بود

به یتیمان بود او جمله پدر

وُدُّهُ أَوْجِبُ مَا فِي الْقُرْآنِ أَوْجِبَ اللَّهُ عَلَيْنَا وَ أَمْر

گشته از جانب یزدان مجید واجب و حتم بقرآن سدید
حب او بر همه اهل جهان چون کزین حکم توان سر پیچید

جز که باشد به حقیقت کافر

مُدَّعِي حُبِّ عَلِيٍّ وَ عَدَاة مِثْلُ مَنْ أَنْكَرَ حَقًّا وَ أَقْر

هر که راهست به دل حب علی هست حق را به یقین عبد ولی
همچنانی که بود دشمن او مشرک و کافر بدبخت و شقی

خالد او هست به نار و به سقر

يَا عَلِيَّ عَبْدِكَ يَغْدُو وَ يَرُوح مِنْ مَغَاصِبِهِ بِخَوْفٍ وَ خَطَر

یا علی بنده تو لیل و نهار هست هر آن چنان زار و نزار
ز آنچه کرده است ز عصیان و خطر که میادا شود او را در نار

مرجع و مسکن و ماوی و مقر

أَتْلَفَ الْعُمَرَ فَقِيدًا وَ حَصُور دَقَّهَ الدَّهْرُ بِشَيْبٍ وَ كِبَر

عمر او شد تلف و رفت به باد بهر او نیست نه تقوی نه سداد
گشته از کار و بسی پیر و نحیف حاصل او را نبود توشه و زاد

هست در پیش چنین بعد سفر



طَسَالَ مَا يَأْمُلُ مِنْكَ نَظْرًا هَلْ أَتَى مُرْتَقِبٌ مِنْكَ نَظْرَ

بس زمانی است که سوی تو بود چشم امید که فیض تو رسد
چون شود آنکه کسی زین درگاه با امید آید و محروم شود

هرگز این امر نیاید به نظر

لِذَّرَارِيكَ صَّلَاةٌ وَ سَلَامٌ شَارِقُ الْعَالَمِ مَا لَاحَ وَ ذَرَّ

هست مدام چنین چرخ مدیر آفتاب است در او همچو منیر
مهبط فیض و عطا باد مدام آل اطهار تو کز حیّ قدیر

چون به گلزار که از ابر مظر

لِحِمَاكَ نَفَقَاتُ الْبَرَكَاتِ كَلِمًا جَاءَ نَسِيمٌ بِسَحَرِ

تا سحر باشد و صبحش به وصال باد مشکین وزد از طرف شمال
نفحه روح جنان باد مدام و زپی رحمت حق جلّ جلال

جمله احباب تو را کی سرور





فهرست اشعار

- شرح حال مؤلف ۵
- مولودیة حضرت خاتم النبیین ۸
- مدیحه امیر المؤمنین ۱۵
- مدیحه امام رضا ۱۸
- اظهار اشتیاق و تألم از فراق امام زمان ۲۱
- اظهار اشتیاق و ناله از فراق حضرت ۲۹
- شکوی از فراق حضرت ۳۲
- مدیحه قائمیه در اینکه حضرت جامع همه کمالات آباء طاهرین خود
هستند ۴۵
- مولودیة قائمیه ۵۰
- مدیحه قائمیه در واسطه فیوضات بودن ایشان ۵۵
- مدیحه قائمیه در اینکه راحت دوستان ایشان به محبت و انس و ذکر
ایشان است ۶۰
- مدیحه قائمیه ایشان ملجأ و فریادرس بیچارگان می باشند ۶۴



۶۷	مدیحه مولودیه ماه شعبان.....
۷۱	مدیحه مولودیه حضرت حجت.....
۸۵	مدیحه قائمیه در اعتراف به مراتب جلال و کمال حضرت.....
۸۹	مدیحه‌ای مخمس بمضمون مدیحه قبل.....
	مدیحه در معرفت ایشان و اینکه ایشان مانند خورشید پشت ابر
۹۶	می باشند.....
۱۰۰	مدیحه مولودیه.....
۱۰۴	راز نیاز با مولای خود.....
۱۱۲	شکوی به مولای خود.....
۱۱۷	قصیده‌ای در مدح پیغمبر.....
۱۲۲	مدیحه حضرت زینب.....
۱۲۴	ترجمه حدیث کساء.....
۱۳۵	تضمین قصیده «ها علی بشر».....